

۱۳۱۵
۱۷۴۹۵

منشآت

فارسی

حاج محمد علی رئیس کرمانی

یزدی

۱۳۱۵

منشآت

حاجی محمد علی رئیس کرمانی

یزدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و بعد چون در این
اوان سعادت اقتران دوستی از دوستان و شفیقی از
شفیقان صاحب الصلاح و السداد غایة المقصود و
المراد آقا محمد جواد خلف صدق جناب الحاج الاعظم و صاحب
المعظم الوفی حاج محمد تقی البزاز سلمهما الله از این بینوای
حیران آواره شده از دیار و اوطان خواهش و فرمایش نمودند
که بیاضی امانت گرفته ام و در آن بیاض پارهٔ از اشعار آبدار
و منشآت مرحوم خلدآشیان حاج محمد عطار بیس کرمانی الاصل

یزدی المسکن و مستجمع جمیع کمالات صوری و معنوی بودند
چنانچه از نوع گفتار و از طرز اظهار از عبارات و فرمایشات
آن فرید زمان و نادرهٔ دوران غریق بحر رحمت یزدان
بر می آید مشحون بود باید نوشته شود و این جوهر گران بها
در پردهٔ خفا نماند اگرچه در هر زمانی ادبای صاحب فراست
و نکته سنجان با کیاست بوده و میباشند ولی اینجانب
باین پایه و استعداد نبوده چنانچه شاهد مدعا و گواه
بر این ادعا فرمایشات آنجناب است انظر الیه
فانک تراه گرت نیست باور بیا و ببین بالجمله این بی
بضاعت با قلبی مشوش و دستی مرتعش امتثالا للامر
اجابت نمودم و مشغول تحریر این مختصر رساله گردیدم
چون احیاء فرمایشات برادران دینی میباشد از هر کس
از ناظرین التماس دعا داشته و دارم که این عاصی را بدعا
یاد فرمایند بندهٔ عاصی محمد رضا ابن محمد صادق

بسرکار میرزا محمد تقی بسم الله الرحمن الرحیم نوشته کاغذ نگاشته اند

فداکه ما فی قلبی سواک   نامهٔ مسرت و شادی یعنی رقیمهٔ کریمه
عنایت ضمیمه که از فرط فتوت و رادی مفخم بارسال آن فرموده
بود دیده از قید ملالتم پایه ازاری داد و از بسط التفات سامی قلب حزین
روی بآبادی نهاد کو غمهای جهانم از دل زدود و در بهای غم
وا مانم بر رو گشود راستی اینکه در خویشم امید این سعادت و از
ملازمان حضرتم کمان این کرامت نبود شد جهان بر من دگرگون
یا که من ؛ اینکه می بینم جهان دیگر است ؛ اینکه فرموده بود دیده که از زمان
حرمان فیض خدمت بندگان حضرت را بارسال ذریعتی زحمت نداده
در بیان عرض ارادت نگشاده ام چرا با حاج محمد حسین شکایتی از بلطفی
سرکار نموده و شکایتی کرده حاشا و کلا حکایت از چه و شکایت
از که آن کجا و این چرا با آنکه از شما جز مروت و مردمی نزاید و غیر
از رحمت و التفات نیاید که محال این خیال است هرچه از نیکو بود

نیکو بو

نیکو بود بلی براین تصور در خاطر گذشته و این اندیشه پیرامون دل گشته
بود که مشهور است و در السنه و افواه مذکور که سپاهی برا اثر سازد و رستاک
را همون تشیا رشد و در تفال نحو مقرون نیارند با آنکه بعد از عزیمت
حضرت شنیدم در هنگام سواری و حین ره سپاری پای عنایت بهمای
نمارا آسیبی رسیده در ادای این حکایت بطرزی سرود و چندان مبالغه
در صدمه پای سرکار نمود مرا دل از دست برد و در بند اشفتگی پای
آورد از این پاسم یارای بسط مقال و پروای نشر رسالت نمانده
و اینکه در سرکار در دیر در عرض عرایض تقصیر رفت کنون الطاف سرکار را
در این کار رهنمون میخواهم که در حضرتش بعاذیر جلیه برگوبای معذرت
آید و جوبای مغفرت گردید منت خدا را که عفوش عام است و صفحش تام
یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر اینک با حالتی همه کسالت
و حالتی همه کلالت در خدمتش عرض ارادتی دادم و بخبرتش ذریعتی
فرستادم و در طی عریضه ملفوف است و ابلاغ آن به بذل التفات از سرکار
موقوف انشاء الله اکنون که از این جانب بریدی آید و نویدی آورد

و درهای شرح راز و عرض نیاز را که تاکنون فراز بود کلیدی باید بدست
چندان بعرایض لاطایل و ذرایع بیحاصل سرکار میرزا و ملازمان سامی را زحمت
دهم که بتنگ آید و هم قلم را از نگارش جواب ننگ فرمائید و دیگر در طی
رقیمه بسیار که اظهار عنایت را بشتابی فرموده بودید که من در خوردان [illegible]
من گسستم و پیوستم شما بمقتضای حسن جبلت و نیکی فطرت خویش بسط
التفات بااین مخالصت کیش فرموده اید سرکار محمد حسینخان نیز حلت فداک
ارقام قهرآمیز با آنکه هریک چنین ارقم زهر انگیز خاطر ارادت خیز را آتشکده
حسرت لبریز آورد اگر حق در است گویم هرچه فرمودی بجا کم و کاست بود ولی
ندانستم که بعد از آنکه در این کارم بمفاد محمد صحیح چنانکه در اخبار و
فرمایشات سرکار خداوندگار است قرار داده مجتهد و متحمل نبود زبان
نکوهش و توبیخ گشاده یا آنکه اصل را در افعال من خلاف و در اقوالم
گزاف بنداشتید و این فرع را از آن اصل انگاشتید باری مختاری
اما من که حاشا که در این کار بر سرکار عیب کنم و در راستی آن گفتار
شک و ریب نمایم خود را گناه کار شمارم و شما را خطاره اندازم بهتر است بلی

غلط

غلط شده و خطا رفت ولی با تیه عفو و عطا از شمارفت فَلا تُکَذِّب
ظَنَّنا فِیکَ وَلا تُخَیِّبَ رَجائَنا مِنکَ واما شکایتی که از حرمان
همراهی کاروان سعادت اقتران و اسبان بندگان خدایگان روحنا فداه
فرموده بودید آری حق داری چون من خود اینمعنی را بعین عیان و تحقیق
درخود می بینم ؛ هرچه فرمائی و فرمائی کم است تصدیق میکنم ؛ حال
من داند جدا از وصل دوست ؛ عاشقی کو را بود وصل دوست خوشست
سرکار میرزا محمد شفیع دام ظله قبله گاها از آن زمان که همت شبگاهان حضرت
متوجه ساحت کرمان گشت و مرا دل و جان از درک خدمت دیرفعت
گرفتار حسرت و حرمان آمد تاکنون مدام گوش بر در است و چشم بر منظر
که مگر از سرکارم خطابی آید و عرض خلوص عقیدت را از خاکسار فتح
باب گردد تا آنکه بی رفت و کسی نیامد و مراتب اخلاص که در دفاتر مسطور
بایستی در ضمایر مستور ماند در گمان افتادم که شاید سرکار را از خاکسار
فراموش با چراغ عنایت خاموش گشته باشد هرچند گاه و بیگاه
از فحوای مجمله اظهار مرحمتی که با خوی حاج محمد حسین منظور بود دید آگاه شدم

و تار رشته التفات عالی کوتاه بود و بسط رحمت سرکار از وثاق و رواق ما برکناره
تجاوز نمی نمود تا در این اوان از سرکار صاحبی لامیرزا محمد تقی خطی رسید
در دوانم را خطی بخشید از بعضی فقرات او معلوم آمد که سرکار را هم از بنده غباری
گله بوده که چرا در این مدت بر حضرت ارادت نمازی نبرده و نیازی نیاورده
عرض هستی و بودی نداده و اظهار حیات و وجودی نکرده بران در سری نمودم
و بران مبارک تحریری نگشودم بسی حیرت کردم و عبرت بردم با آنکه
سیاهی در پا سافر را طیره داشته و خیره نکرده و با رسال و تحمل
نمر بوده در تاخیر انفاد ذریعت و حال آنکه دستور و طریقت بوده
چرا بی التفاتی ساز بلکه شکایت و گله آغاز فرمایید با کار و حق من بنده کشی ظلم بدین
انشاء الله در اخلاص و ارادتم قصوری نخواهد خواست. و از بنده که داعی هستم
بقدر چشم موری نخواهد کاست بلکه آن هر دم افزون است و این در
هر قدم از حساب و اندازه بیرون انشاء الله سرکار عالی را نیز عنایت و مرحمت
زیاد است و اگر این تاخیر را تقصیر شمارند بمقتضای عفو کامل و صفح شامل
از یاد انشاء الله اخوی حاج محمد حسین را مشمول الطاف خویش دارید

بنده

و بنده مخالفت اندیشی نبوده ام بدا کرم مرجوع خدمتی در خور و سرافرازم
فرمایید تنبیهی دیگر انبار فرموده اید زیاده جسارت است والسلام مرحمت نشانا
سرکار عبدالله خان قوام شیراز هر چند از قصور بخت سعادت خدمتم دست نداده
و دل از صهبای صحبت که حسرت شراب طهور است سرمست نیامده
بهمان اخلاص باطن خود و التفات کامل سرکار قناعت کرده با آنکه از
آن طرف و عتاب سرکار را سبب نجو دیده استم از این جانب بسط کرده
را اظهار نموده ام گاهی هم در طی مکاتیب و رسائل سرکار آقا نصر الله الحمد
مخالصتی میکردم ایشان هم خود چرا بی نفرستادند چه جای آنکه التفات
از سرکار اخبار نمایند مدتی قبل هم در انجمنی در خدمت سرکار سید مجید
بودم ایشان عریضه نگار آمدند منهم در همان عریضه اظهار ارادتی نمودم
انهم مایه ظهوری از التفات سرکار نشد در این اوقات خطی از جناب آقا محمد
صالح رسید از فرمایش سرکار نوشته بود که هر گاه فلان عرض اخلاصی
داده بود من نیز اظهار اختصاصی میکردم از این در لازم آمد که در سرکار
عریضه نگارم و برخی از مراتب بندگی را در آن بر شمارم کتاب نصرة الدین را

که در کرمان به ملا محمد حسن شیخ فرمایش فرموده بودید که این کتاب نماید مدتی
قبل از این باتفاق ملا کشی بیک آدم فضلعلی خان فرستادم آقا نصر الله که چیزی
ننوشته بود ولی آقا محمد صالح وصول را نوشته بود چیز یکه مرا خیلی خوش آمد
آنکه چون پادری نصرانی کتابی در رد اسلام نوشت و در دولت انگریز
چاپ کردند و بجهة ویرانی مذهب اسلام بایران فرستادند بلکه پول هم
بر روی کتاب مفت دادند حال هر گاه بشود که این مطلب را بذهن بندگان
اقدس شهریاری و سرکار امیر برسانید که آنها هم مقرر فرمایند که این
کتاب را چاپ کنند و باطراف فرستند از آنجمله چند جلد از آن به هند
فرستند که ان شاء الله علمای نصاری بدانند که در اسلام هم کسی هست
که بر کتب آنها بهتر از آنها آگاه است خوب است هر گاه در این کار سعی
فرمائید عند الله مثاب و ماجورید کتاب ملا محمد علی دام ظله نگاشته اند آنکه
عازم حج بیت الله بودید ای خوشا همراهی آن کاروان کز غبار
راهش آید بوی جان فدای شما شوم نوشته ملاطفت سرشته که از بمبئی
نگاشته بودید دل بحسرت نشسته را چون فرشته آورد و روزم را بسی

میمون

میمون تر از ایام گذشته ساخت فرمایشات را بسمع قبول و اطاعت
اصغا نمودم اما در باب معذرتها که آراسته و عذرها که خواسته بودید حاجت
باین فرمایشات نبود اولا آنکه من خدمتی نکرده ام و اگر هم خدمتی کرده
باشم زهی شرف و فخر که اسباب سعادت من باشد که نعمت خدمت احباب
بمن کرامت فرماید چرا نوشته بودید آقا محمد شیخ بکرم مجدد اشفاق خطاب
مستطاب و کتاب ملاطفت نصاب واصل بمفاد فلما ان جاء
البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا دیده را از وصولش
ضیا حاصل گردید و از راح ریحانی عبارتش که نمونه کاسا کان
مزاجها کافورا بود دماغ خاطر را سرمست باده و نشاط و سرور نمود
گله دوستانه فرموده بودید که چرا از زمان ورود بکرمان سالک طریق
فراموش کاری و نسیان آمده و از نگارش خطی صداع افزای خاطر
مودت ذخایر نیامده بلی حق با شماست اگر چه بقول عوام عذر روی
سفید نمیکند خاصه در خدمت آن مخدوم که از بس مبادی آداب اند آدمی
بزرگ ادب محجوم است چه جای تقصیر اما خدای واحد شاهد و گواه است که کثرت مشغله ام

بحدیست که از روز ورود بکرمان تا بحال بجود نپرداخته والا تارک مراسم رسمی
ونیستم چنانچه کاری نکنم که موجب آزردگی باد و داد آید عملی نخواهم کرد که مایه
قصور و فتور اخلاص شود لامحاله مخدوم حاج محمد حسین شمه از شرح حال را
عرض کرده است و دانسته اید که در جاده مودة تصمیم ان شاء الله اکرم جناب
باشد بعد از این بعوائد از منه سابقه خواهم پرداخت همواره مترصد
وصول رسائل و ارجاع فرمایشات است والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بحاجی نصیر ابو حامد — فدایت گردم نامه روح پرور که گویا خفه گوهر بود یا طبله عنبر
کوی منظر را سور ساخت و کنار و بر را معطر کاه التفات حضرت در
مثال همان نسبت کعبه است که در سالی از یکنوبت بالکل گشاده نگردد بلکه ابواب
آنرا در هر عام غیر از ایام معدوده صلای عام داده نشود بلکه از زیارت
این نسبت مناسبت ندارد زیرا که از ابای طلب گشایند و خاص و عام بعیب در آیند
گشایش باب التفات و گشایش تمامی از شکلی و هر کس را خیال
آن کردن سودای باطلی است پس از ما که طلب کنند و طعن بر زند
درها کوبند و کذر تا روبند مرا تنها چه سنده خار تنها گشته خواهی را

بیاری اختصاص دهند و باری در پناه دیواری مأمن بخشند
باری در صدد و بیان این مدعا بودم در باب فلان فوزنه نامه
یا مقصود الکل جنان و محمود الکل لسان عمری که گذشت و داری
بسر آمد که اسرار مخالفت نهفته ماند و اخبار مصادقت نگفته
زاین در طی کتابت آمد و نه آن در ضمن خطابت رفت درهای راز
و نیاز فراز گشت و زبان شوق مدحت سعادت ابتار دراز افتاد عقود
اخلاص در جان مکنون ماند و نقود اختصاص در جنان مخزون تا
در این ایام حسرت فرجام و این هنگام حیرت انجام که از خبر انکار
و آگاهی از انتقال جناب فخر الاوتاد مجد الامجاد عضد الاعضاد
الذی هو الایمان عماده و الاسلام سناده و لله حجة
علی العباد السید السند و الاستاد المعتمد اعلی الله
مقامه و نشر فی الدارین اعلامه خرمن حیاتم بر باد رفت
جانم در چشم تیره آورد و چشم در جهان خیره ساخت و الله
لهی مصیبة حلت بفناء آل الرسول و حلت علی الفروع

که بنظام فوزنه روح مغفور
حجة الاسلام کتاب
منتظار آقا میرزا محمود
نگاشته اند

بعبیر بیانش بسط مقال وشرح حال رکافل است وباوجود حضرتش رساله
ازاین طول بی غیر طایل السلام علیکم ورحمة الله ابقاء جوابه مرکار رجسید حرفه
نسمات هواك لها ارج یحیی وتعیش بها المهج وبشرك
حدثیك تطوی الهم عن الادواح وتندرج فرخنده خطاب
همایون که از عبارات موزون چون خوشه پرن بود خاطر محزون را
مانند گوشه چمن ساخت گوئی قبس موسی بود یا نفس عیسی کز ظهورش
طور جان پرتو گرفت ودل دگر ره زندگی از نو گرفت همانا هر حرفش را
از آن ژرف دریا رشحی بود که بحار فصاحت در طیش چون قطره منطوی
است وهر خطش را بان رخشنده بیضا تشبیهی که مهر رخشان در برش
چون ذره مختفی مجملا هر عبارت که در تعریفش نگارم وهر اشارت
که در توصیفش آرم همان پیمودن دریا باطاس است وبدررودن خضرا
با داس اکرم از احوال جویا باشید سپاس خدارا که آسمانم بر رفق
آمال پویاست وزبانم باین مقال گویا که این منم آن بی که بودم
یا مرا هر زمان در عشق جائی دیگر است چند بیست که در لشکرم وبندگان

آستان خدایگان جهان را چون حلقه بر در اما چه لشکر گوئی فضایش
آمیخته با مشک اذفر است وهوایش آمیخته از کوی دلبر ترابش حسرت
تبت است وساحتش غیرت جنت آبش با آتش سینا هم‌زاد است
واز خاکش بنیاد آب بقا برباد دریای اخضرش چون قطره ابر
بر شجر است وچشمه کوثرش مانند حبابی بر شمر خاکش فرق افلاک را افسر است
وخاکش عارض سماک را زیور سر ساحت آن از جهانی دیگر است
این زمین را آسمانی دیگر است شد جهان بر من دگرگون یا که من
آنکه می بینم جهانی دیگر است ربوع فضل تباهی التبر توبته
ودادانی تعالی الله حصباها اما چه خدایگان انوار خدائی
از وجودش عیان است واسرار کبریائی در شهودش نهان حکایت
انوار رسالت را آفتابی است که تستنیر منها المعمور والخراب
وروایات آثار ولایت را بابی است که باطنه فیه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب که شوند ارشاد ادراکه عقول زانکه هر روز برش
شانی دیگر است اذا انتفی برده التشکیل منه تجد لاهوت

قدس تودی هیکل البشر باری در درگاهی که روح پاکانش
نیازمندیگاه مسکن دارم و در پناهی که جان شاهانش غبار آستان
ماسنی چون سرکار محمد حسینخان که بنده را در تن بمنزله جان است و در
بدن بمثابه روان پابسپر است و کوئی از حرف فرقش روانم را آهنگ
سفر، ومن عجب الزمان حیاة شخص ترحّل بعضه
والبعض باق ولولا الذی ارجوه من یوم عوده
تقطّع نفسی اثره حسرات از این جهة فرصت تطویل مقالم
نیست و مکنت تفصیل حالم نه شرح حال را فرط درایت سرکار ایشان
دلیل است و بسط مقال را حسن روایت ایشان کفیل قطعه
بجنبه یاد داستانی در تعریف نگاشته شنیده ام ستاره را نا که این رفتار است
در ماه زرا تا چند این هنجار که از انیم همواره بخت وارون است و از انم
پیوسته دل پرخون چند ماه و مهر را بانش کین است و ستاره
و سپهر را روش این از این سبز شاخم جز بار ستم نروید و در این تنگ
کاخم کس فراخ دل نجوید از آنم همیشه در دامن خار است و از انیم پیوسته

ملعقت فارسی صرف

براین

گ

پیرامن مار در این چند گاه هم نامه از آن سامان رسید که از رسیدنش
در بدن جامه زندگی آسان نمود و روزگار پاینده که بپایان آمد نگارش
در خرمن جان اخگر زد و گدازشش بر رگ روان نشتر از آنیم خبر بخت
در وبال رفت و از انم تنگی و ستیکی در دل و بال آمد جهانم در
دیده تار را در دو روانم بر پیکر بار دوستان جانسوز دله و از آهنگ فلان
از این جهان بسرای جاودان که از سروش نوید بهشت در گوشش باد
از سر هوش باکشت و از تن توش نزد اخرم اشتیم بر باد داد و بنیاد
هوشیاری و ستی ام بر آب نهاد دریغ از آن پر و بال و افسوس از آن
زود فال که آشفته گور آمد و فرسوده مور گشت اگرچه از این شاخ هرگز میوه امید
نباید و در این کاخ کسی جاوید نپاید هر تنی را بمه رود روان ناگزیر است
دوست مرگ در تاراج هر توان چیره هوا با جانرا این منش و کردار است
و روزگار را این روش و رفتار و لی دوری نزدیکان دشوار است و جدائی
همچنگان دشخوار خنک آنان که تنشان گرفتار هستی است ولی جان بر
در بازجستی در آشکار و عیان با این و آن بشان آمیز دولی پیدا و نهان

جهانشان نابود و ناچیز زبان و سودشان بکرنگ است و کابست و فرزندان
بکسنگ ما را نیز خداوند پسیار آتان آرد و یکی از پیران ایشان
شمار دارد از آلایش آب و خاک برهاند و بخشایش خود بهره خورسند
نیکان پاک برساند و مرا و او را در بهشت جاوید آرام دهد و خنک ابد آرام
والسلام **ایضا نامه یکی از احباء در تعزیت نگاشته** جهانا طرفه بیمهر و وفا بدخو جهان ستیز
رهی با مهربانان پیبسب نامهربانی بهبیمان تو دل بستم بهمه عهدت خلافی
بدکان تو ره جستم بهمه سودت زیانی حیرتم که چه طالع نامسعود
و اختر نامسعود است که همواره ام از این خاری آید و از آن سوگواری
زاید کوئی پیوسته ام در این دار افعی و مار در جیب و کنار است و این
سبز شاخم برگشته جیاه اشبار فجعل الذهر لی من الصل و
الثعبان جاد او من الشجر الاخضر نارا گاز هر دار این آتش و اخگر
همه اندام یکسر غبار است و از دو دار این کاس نگون مدام در سر خمار
از آگاهی واقعه حادثه که از اظهارش حاکم بر زبان باک دار از اخبارش
خامه بردهان کاروان روان از شهر بند بدن بصحرای فنا روان آن
امان

ماليكه بجيستيره

و تاب و توان در شبان عنقا وان این خلف ایلم بارقه خرمن جان
آمد و صاعقه کشت روان کشت بعد از انیم بنیان هستی بنا
مقتور است نه غلط گفتم بنای معمور اگرچه هر کس از نسل آدم زاده
و قدم در عرصه عالم نهاده هم ینقلون من عالم النقص والزیاده
و یردون الی عالم الغیب والشهاده لقضایاه الممهده
واحکامه المؤکده اینما تکونوا یدرککم الموت ولو
کنتم فی بروج مشیدة فکم من مضی من اسلافنا
و من وارته الارض من الافنا و من فجعنا له من اخواننا
و من نقل الی دار البلاء من اقراننا فهم فی بطون الارض
بعد ظهورها محاسنهم فیها بوالی و اثر خلت دورهم
منهم و عفت رسومها و ساقهم نحو المنایا المقادر
و خلوا عن الدنیا و ما جمعوا لها و ضمنهم تحت الثرا
الخفایر و کم اخترمت ایدی المنون من قرون بعد القرون
و کم غیرت الارض ببلاها و غیبت تحت ثراها من عاشرناهم

من صنوف الناس وشیعناهم الی الارماس ماهذه
الدنیا الا دار الغرور و محل العبور وان الاخره لهی دار
القرار وان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً
مقضیاً فیالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً الا
ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت
کل خلیلی صبرنا الله وایاکم فی تلک المصائب وصیرنا
من حصل له الرغائب بحق محمد واله الاطائب صلی الله علیه و آله
بجناب حاجی میرزا محمود صفهانی نمیدانم از بخت خویش شکایت سر کنم یا
از بی التفاتی سرکار حکایت در نامه دو دفتر آیا چه شد که حضرت
سامی را عهود بنده پروری از یاد رفت و رسوم سروری بر باد آمد
گویا اینها همه اضغاث احلام بود و اینها کلام اغلاط اقلام
چه کاغذها در ارادت خویشم بود و چه امیدها که در بندگان حضرت در
پرسش جان افکار و دل ریشم که از آن سودیم حاصل نگشت و از
کشودیم در کار شکل نیفتاد بعد از عزیمت کرمان و تشرف پای همایون مخدوم

بگناه

بندگان خدایگان صانه الله عن مکاید الزمان عرایض بخدمت فرستادم
واندکی از بسیار ارادت را عرضه دادم جوابیم نفرستادید بلکه
بر خطابیم عتابی نفرمودید چنانم گمان بود که این بی لطفی خاصه من است
چون به یزد باز آمدم و با فیض خدمت جناب مولانا ملا محمد کریم سلمه الله
انباز گشتم او را نیز چون خویش از بی التفاتی سرکار گرفتار رهزار گونه
شفتگی و تشویش با دلی پر حکایت و لبی پر شکایت یافتم چون دیدم پس
از درود خداوندگار را بدین دیار مخالفین نابکار اسکنهم الله
فی دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار باطراف نامها
نگاشتند و نسبت کدام کردن حرکات شنیعه‌ها کردند
و سرکار ایشان را بمذاهب باطله و عقاید فاسده منسوب ساختند
و بعضی دیگر خود را اشاعه اکاذیب فرحش را التسلیه جلیسه ساختند طوطی
علیه بهر شهر و دیار بسیار کشتند اگرچه خطا کردم و غلط گفتم
در جناب ملا محمد کریم عرض کردم که شاید جناب صاحب را فتوری در
اعتماد و قصوری در اعتقاد نسبت بفقیر او تا دهم رسیده باشد

کنون از آن ظن خطا و گمان غلط عذر خواهم و مقر بتقصیر و گناه ز نامه
دراز نفسی کردم جناب مستطاب ملا محمد علی که کنون شرفیاب حضور آنست
و محاسن اوصافش در کمال ظهور با من سالهای دراز و مدتهای
دیر بازست که کمال اختصاص را دارد و با سرکار خداوندگار نهایت
اخلاص و چون میدانستم که پس از آنکه فیضیاب خدمت گشت و از
احوالش خدام حضرت را آگهی حاصل آید در تحصیل آمالش کوتاهی
نخواهند فرمود از اینجهه ملازمان حضرت را در سفارش ایشان زحمت
ندادم و چون درنگش در آن سامان بطول انجامید و خاطر از تفتیش
ملول گشت بیهوده در تحصیل آمال و ترفیه احوالش عرضی کردم استدعا
بلکه از یمن التفات سامی بزودی بحصول مامول رجعت فرمایند چون سر
و کارش با قومی دغل و نابکار و فوجی اشرارست اگر عنایتی و انعامی
فرمایند که زود دستش از چنگ ایشان رها شده نجات یابد ملا محمد علی اصفهانی
خدیو اینک سلطنت شیم آدینه بر عادت دیرینه بعد از استماع مواعظ اینقدر
و بیانات رشیقه چند دقیقه است که در خدمت سرور ملاطفت شعار

حضرت آقا عبدالغفار از مسجد بخانه آمده و عرض ارادت را جوابهای
بهانه گشته کلک و دفتر برداشته و بر آستان عرض مخالصت در شرح
مصادقت سری که داشتم دیروز حضرت فلان از حضرت خلل نمود
و خلل بخشود کتابت داد و بابت گشای از مژده خوشوقتی سرکار و تهنیت خوش
آورد و سپاس خدا را که شما را کار بر وفق مراد افتاد و مدار روزگار
بر طبق مرام آمد نمیدانم بعد از انجام کار دیگر در رنگ حضرت در
آن دیار چه راحت هاست با اختلاط اصحاب و ارتباط احباب و مهمانیهای
رنگین و دانجیلهای چرب و شیرین شما را غافل از یاران دیرین
ساخته باری بس است زیرا که پابند شیرینی چون عادت نکس
البته ترک معاشرت کرده برگ مسافرت خواهید و درک فیض
خدمت سرکار خداوندگار را بطریق مسارعت بوسید زیرا که
وقت تنگ است و بندگان ایشان را با سامان گرمان آهنگ
در عشر اول عاشور در دولتسرای ایشان نوحه و عزا برپا و جراحت
دلهای ناسور است و شمشیر زبان هر یک از مرثیه خوانان در

در این میدان باتو رباری شب آخر شد و هنوز مرا هرزه دراید
اول است و تفصیل بیهوده گوید مجمل حضرت لاابجه العفار که سیانم را
در چنگ کرفته و ساحت بیانم شکار آورده که قافیه بر بکار بعبارات
صاحبه بیار مرا که از بس ملال زبان فصاحت لال است و انبات
ملاحت محال است ایا چه شد که جناب صاحب مسعود لاابر المحمود از
حضرت التفات مردوم ساخت و از باب عنایت مطرود دم اهلعد
باری فان صفا و ان جفا فهو الحبیب ای شی اصطفی از نشش
از این منش امتنانی فرمایید و عرض مخالفت را بر بیان که
ترانید و بهر زبان که دانید صطناعی نمایید والسلام به الامر صادق کرها
یامن فی وعده صادق و فی حلیة المجد سابق روحی فی
هواک هایم و قلبی الی لقاک شایق اما چه فایده که طرح فراموشی
کاری فکندی و جان یاران را بخاری کشتی همه عهد یاد است
کو نه کریاد اشتد ت به الریح فی یوم عاصف و مواعید تشد ازین
چون حرمنی که مرعلیه برق خاطف کرفتم که از غم بعد از دوری

از فرقت

از فرقت اظهار ارادت و ارسال رسالتی نشد آخر نه انکه معذرت
بفهم نه دانی که پس از بدرود دارای مسعودت سپهرم جان درد آکنده
فرستاد و کشته بده ماه و چهره م روان کرد اندوه بدرار در دامعه
باز با حاج محمد حسین همراه بودم لقائش باعث تسکین الام
جان کاه بر دل بعد از دوری او دیگرم جان و دلی بر جا نماند
که شمه از رنجهای دلکوب و شرذمه از شکنجهای جان آشوب
هجرت را در حضرت شما القا نمایم علاوه بر این مرا با آن
متاعب بلا و که جان آسوده ات هرگز از آن آگاه مباد جنابت
قدرت و توان و قوه و امکان است که عرض حالتی و نشر
مقالتی نمایم باری دیگر بر آکند چون بنات النعش
زمانه جمعی کان رشک نظم پروین بود در این دوره بازم
خطوط کرمان نرسید خطوطه هر مان کردید اخوی حاج محمد حسین
در روز ورود رسالتی فرستاده بود که در طی هر عبارتش
ملالتی نهاده اولا بیماری همشیره و سقط جنین در دیده ام

آسمان و زمین را تیره ساخت و با همه گرفتاری او و ناهنجاریهای
مردم دو دُرد شکستگی دل را از رحمت چیره برداخت باری جز
تسلیم و انقیاد هرچه پیشه سازیم و اندیشه نمائیم دم بدم اندوه
و غم در ازدیاد خواهد بود بلی خورسندی که داریم از این است که
الحمد لله همشیره را از این خطر ضرری نرسیده احوالش از آنطورها
که بود روی به بهبود نهاد تخم دیگر بکف آرند و بکار زنند زنبو
دو نفرم در غیر حضور دو خر وعده کرده اند که سفارش و فرمایش گ
در آنجا زان وعده تأثیر خواهد کرد یکی سرکار میرزا محمد مهدی خان
دیگر حضرت آقا اسدالله است ولی مقصود از خریمان تیز و عجز
نیست بلکه درشتی سر و سم و بلندی قد و دم هم نه آن خوش
رفتاری و بردباری و خوبی اندام و ترکیب و کمی سن در کار است
و هرچه زودتر هم فرستند مرا رافع انتظار هر دو را سفارش
و فرمایش بفرمائید گذارش حناهای آقا میرزا محمد که از سال
حال و پار که در انبار است با ایشان نگارش آورده ام مجملا

آنکه

آنکه حناهای زرده دار اساس زیاده از حد بد است هرچه میخواهیم برگ را
باهم بفروشیم نمیشود خوب است بخرند بدر املا محمد صادق شهربانک
با وجود خوب فروخت از قرار الک شش ماه حیرانم چکنیم جناب
آقا اسمعیل ابکاه در شهر تشریف دارند یا شرفیاب خدمت
ایشان میشوید عرض اخلاص و ارادت بنمائید

دریکسال

بکاغذ نواب میرزا محمد خان

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی اللهم انی اعوذ بک من عثرات الا
قلام و زلات الاقدام قبلگاها روحی فداک
اکرم در کمان بسکه گذشت که جناب لب الالباب یعنی سرکار
نواب عریضه مرا مختصری نگارش جواب و گذارش خطاب
می آیند خاک وجود و آب هستی و باد خود را در عرصه مهبوب
دیج صرصر عاتیه نمی نهادم و عرصه نار خامه نمیدادم که
از مطالعه و مراجعه عبارات چون شکر و اشارات روح پرورش
از بس خجلتم در خرمن جان آتش است و برگ روان

باری از اینمقوله هرچه نگارم خجلتم بیشتر است انشاء الله براه و بیلا
سرکار رسما چندی من عداه کانت مواعید عرقوب لها
مثلا ولا یحصل منها الا فشل از دل دردی عمیر باید و از جان
کردی نمیرد باید طلبکار همه اذیت و آزار است و مرا از دیدن — دیدارش هم
آن ناچار جناب شما که از لقای جان گزای من فرار اختیار فرموده
و مرا از تاخیر ادای قرض که از لوازم و فروض است خاصه در
شرع تجار آبرو و اعتبار ذریعه چگویم که شب باخر رسید
و مرا هر بار در انگه هنوز اول است از آن گذشته راه دور و هوا
تاریک است هرچند شما را مبارک محفل روشن و نزدیک است و اللّه

بحاجی میرزا آقاسی وزیر ایران

یا غوث الوری و یا غیث الندا
در دین عرب قوام از تو در ملک عجم نظام از تو بندگان
ارادت شعار خاکسار سکنهٔ دار العباد یزد خاصه جماعت تجار
در آن آستان آسمان سان و حضرت گردون رفعت از
جارت و عرض حالتی ناچارند مانند کارا که کالای زندگانی

بلکه

بلکه سرای جاودانی را بثمن بخس فروخته ایم و دراهمی معدوده
اندوخته چندی است که از تطاول دزدان خونخوار کار بسیار
دشوار گشته و کوکب بخت بر سفک دماء و نهب اموال
سیار آمده چون این ولایت از بدایت الی نهایت بندر
قوافل و مصدر قبایل بوده لهذا مجمع تجار و مرجع سکنه
و اهل هر دیار آمده و حال چندیست که از دست اندازی
و ترکتازی بلوچ و بختیاری و سایر اشرار جمیع اموال ما
بندگان هباء و همه آمال ما فنا گشته راهها بسته و در هر
کنار گرگ خونخواره نشسته هر کاروانی که رو باین سامان کند
یا از اینجا بسمتی روان گردد یا بتاراج ترکان فارسی یا
بیغمای علوج بلوچ و بختیاری گردد بار از این حضرت
رضا علیه السلم که خونشان ریخته و خاک صحرا و وادی بخونشان
آمیخته گشت از آنجمله در همین روزان در ایامی معدوده
قافله در راه شیراز در کفه ابرقو بتاراج بختیاری رفت و

وسبایغ خطیره اموال ما ها را بغارت بردند چون فرط رحمت و بسط
داد امنای دولت خدا داد که مصون از هر زوال باد سد رخنه
یاجوج فتن را از شش جهت و چهار جانب نمونه تیغ شداد است
و هر ولایتی از آن معمور و آباد دریغست که ما بیچارگان راهم ادا
سیر ستاره بر نهب قافله و سیاره باشد و از مال و جان آواره
کردیم چون در زمان ایالت نواب شاهزاده ناظر میرزا که حفظ طرق
و سبل در عهده کفالت عالیجاه امام قلیخان بود راهها امن و
کاروان در امان بود حال هم استدعا و التماس بانبدگان آن آ
که باز او را بمرحمت انباز و باین خدمت سرافراز فرمایند و حفظ قوافل
و رفع عوایق را بعهده او مفوض و موکول دارند و آنچه از دفترخانه
مبارکه بجهت حفظ و حراست طرق و شوارع مقرر است حاجت
بزیادت نیست و با کفالت او همان کفایت است ان شاء الله
بلکه از یمن همت و فرط رحمت امنای دولت جاوید مدت قوافل
و عابرین از شر اشرار محفوظ آیند و زایرین از فیض زیارت قبور

ائمه اطهار علیهم السلام البته محفوظ گردند و زاید اعلی ما سبق با رفاه
حال و فراغ بال بدعای دوام دولت ابد مدت مقرون و بقای برکت
روز افزون مشغول باشند سیما بجناب امیرزا محمد حسین صفهانی مکرم صاحب من
خطاب قهرانیز مهرانگیز رسید و نایره اخلاص و ارادت را
تیز آورد مراد از تاخیر ارسال عرایض و انقاد ذرایع نکوهش ذریعه
بلکه در طی رسالت باثبات کسالت نموده بود بدان اری اولا از
تصدیق فرمایش سرکار و اذعان بگناه و تقصیر ناگزیریم هم مگر
فرط مرحمت را شفیع و جویای مغفرت و گویای معذرت آید
که چون ایام انهدام بنیان مسرت و سرکار خداوندگار روحی
لمن والاه الفداء از انهکام عزیمت بود اتهیه و تدارک اسباب سفر
و اوضاع حضر بندگان ایشان و چاکران ذیشان را روز و شب
در سوز و تعب بودم بلکه دمی بفیمی نیاسودم تا بعد از آنکه کاروان
سعادت دلیل عزم رحیل نمود و چهره بخت ابو الابرار اغبر
آزردن نیز یافت و خبر درد کاب ظفر انتساب ناچیز رفتم بعد از

رخصت از خدمت آسمان رفعت باز با هزار حسرت انبار گشتم از فرقت ملازمان
حضرت را بار بیان رسالت زحمت القلم وگذارشش را مفصل نگارش نه القلم
از صحبت وجود افاز له مسعود در درگاه حضرت معبود بسجود بابوم
ورد ها آوردم واسع بجناب میرزا محمد [illegible] گلشن آراسته
وگلبن نو خواسته من امید که هوا نا نهالت بیار باد و شاخ
امالت بر از جوی فضل و دانش آب خوری و از خوی علم و بینش از
دلها تاب بری از فنون تقوی و ادب بر صنوف عجم و عرب
برتری یابی و سروری کنی از بس خواهش تحریرات تشنگ و رسالات
شرح و شنک دنامجهای فصیح و نوشتجات ملیح کرده بودی کو الحظ
الاوطان فجبل دعر و مستنجد الاخوان فی بلدة قفر
هیهات که دکجا باکدام فراغ وکدام دماغ باچه قدرت و کدام قوت
کسی را که نه در بر توش ونه در سر هوش از وجودش همان نمودی
هست وار حیاتش همان قیام و قعودی روح تردد فی مثل
الخلال اذا اطادت الریح عنه الثوب لم یبن چگونه اش

مجال نگارش هست و مجال گذارش چنانش یارای برداشتن
خامه هست و پروای نگاشتن نامه باری بابت اندوه تا بم برد
و بالم آن دو اقبالم بر د جسمی که جانش رفت کجا تابش ماند
وتنی که روانش نیست کی توانش باید و حسرتا من حیاتی
بعد فرقتهم لو لم اقل اه بین الناس لم ابن باری آنچه جز نوشته خواسته
بودی جناب والد ماجد مهیا فرموده اورد دیگر بس است شمارا که چون
من دل غمین و جان اندوهگین نیست میرسی بخوان شغلی بکن علمی بجو عشقی
بورز تحصیل کمالی کن بتحصیل خصالی تا گاه گاه مرا هم از فرستادن خط
بخش والسلام بجناب میرزا نعمت السلام علی نعمت الله علی الا
براد و نعمته علی العباد از ناسازی اختر داورن و کجباری گردون
دون با دل محزون و جسمی پر خون نم دریغ که جانها رفتند و من بایتن
تنها در میان تنها با مردم نمیدانم درد دل با که گویم و حل مشکل از که جویم
إنما أشكو بثي وحزني إلى الله وتوكلت على الله و
حسبي الله وحده أليس الله بكاف عبده اسئل الله

کوهانی

التوفیق علی الصبر والتثبت فی الامر باری رشته این سخن دراز است
و مرا تاب تحمل و تاب فراز سخن کوتاه حسن شتران آمدند و مایه اندوه
و الم آوردند یعنی چنانکه از کساد بازار و فساد کارش جان بها قرین خسارت
و دل بها رهین عنا و لیکن وصول نامه حضرت رفع شکایه حسرت نمود والسلام
برگار میرزا احمد بیک معظم صاحبم آیا شما را چه افتاد که رسم وفا را یکسو نهاده اید کرمان نگاشته
نه خاریم از پا کشیده و نه دستم بر دل می نهید نه از عالم سئوال میفرمائید
و نه در حصول آمال خیالی آخر نه شرط یاری است که یاران از باری از گل
کشند و نه در شرع دوستداری که دوستان آنرا چاره در کار مشکل کنند
نامه ام را جوابی نمی ارید مختاری از احوال خویشم اخباری فرما اگر
پروای نگارش و تحریر نیست آخر ترا یارای گذارش تقریر هست شرح
مراتب صدق و صفا را چرا به پیامی نفرموده باری در دل داشتم که هنگام
عزیمت خدام سهان کردن احتشام خداوندگار ... عالی والاه القدر
هنگام نامه نگار را گرم آرم و ملازمان حضرت را آزرم دهم دیگر مشکل
و باری دیگر در کل والسلام بجناب میرزا عبد الجواد صاحب راد و غایت مقصود و مراد قزوین نگاشته شد

جناب آقا میرزا عبد الجواد ثبته الله علی سبیل الحق والسداد ارادت
ارادت نهادم مایه سعادت و پیرایه کرامت یعنی مبارک خطاب خجسته
مسرت بخش جان خسته و روان بسته آمد نزد فرو فال آن کتاب عدیم
المثال لقای بهجت افزای عامل بهمال است نعم الحامل والمحمول
والناقل والمنقول کصحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی
سفرة کرام بررة آنچه خلوص و ارادت در دل شکمن بود و در جان
و دل سنجی یک بر صد آمد بدان حوصله و حساب در عدد گشت بلکه آنچه
از شهود خط مسعود برسد گهای سابق افزود در جنب فرمایش اخلاص و
ارادت از بیانات وافیه و تقریرات شافیه جناب قبله در ذکر محامد
اوصاف و مکارم اخلاق جناب سامی قلیلا معدود بود بلکه نسبت و نابود
شوده که نگاشته و فرمایش رفته بود که این ارادت شعار از آن
نقل و انفاذ حضور سرکار خداوندگار مد ظله العالی سازم چون هنگام ورود
جناب ملا محمد تقی پیکی سبک سیر ره پوی سامان کرمان بود عریضه بکلام
ملک احتشام نگاشتم و گذارش رسیدن دستخط همایون را عرضه داشتم

انشاء الله همین زودی امر عالی بانجام خواهد رسید جناب آقا محمد علی الذی شرف
تشریف فرمائی جناب سرور پیچ حاسم آورد امید که باین زودی دیده های
منتظران که دران مبارک مقدم سفید گشته از آن مجسته لقا منور آید
خجسته انجام وخاتمه حسن سعید بسجیه اعلاء درجات وایصال فیوضات بروح
کثیر الفتوح جناب علیین ایاب مظهر ایات واخبار مظهر علوم واثار
العالم النحریر العامل الذی عند کثیر علمه اعمال العالمین الذی قصرت
عن ادراک قدره لطائف الاوهام وانحسرت عن بلوغ شانه غواص
الاحلام نزلت من سماء رفعته امطار العلوم فسالت اودیة بقدرها
غرست فی حدائق افاداته اشجار المعارف فاحلت مذاق العارفین
بثمرها تمکن فی اماکن الوقار والتمکین وتهذب مذاهب التشریع والتکوین
البحر المتلاطم والیم المتقاحم عمود الدین وعماد الیقین باب الائمة الطاهرة
ماب الامة الحائرة معاذ الشیعة وملاذ الشریعة سبیل الامام ودلیل
الانام کاشف رموز القران مبین رسوم الفرقان شمس الظلام وغلوطة
الایام سالک النجدین الغیب والشهاده حائز المجدین السیاده والعلم

الذی کان فی سماء الاخلاق قمرا منیرا وفی ظلمات الافاق سراجا
منیرا تزلزلت لفقده ارکان الدین وتزعزعت بنیان الیقین
انهدمت لموته بناء الکون والشرع وانهدمت سماء الاصل والفرع
انطمست اعلام العلوم وانغمست الخلائق فی بحار الهموم والغموم الا کاظم
فی لجج الرحمه والغفران والساکن فی اعلی درج الجنة والرضوان الذی
هو لغیظه کاظم المغفور المبرور الحاج سید کاظم نور الله مضجعه بانوار غفرانه
واسکنه فی اعلی مقامات رضوانه مع الصلوة الفاتحة
بحجة الاسکندر بغور همین سرور من آقا اسکندر من امید دارم که
دارای روشن باشد وار حفظ خدای جوشن پایه دولت بهر چه خواهی
دمساز باد و دست سپاس الهی انباز دیر زمانی از این پیش خطابه
فرح که حسرت افزای صفحه عارض خوبان خلخ وکتاب را پاسخ بود
از شمار رسید وازرسیدنش دل رسیده آرمید از آن پس کاری
چندم پیش آمد و باری چندم بر دل ریش که خاطر از یاد خویش رفت
از آن در دیگر شور خامه و دفتر در سر نماند و کلک التفات تباهم

در اینمدت از صفحهٔ وداد و فلت خطی بر نخواند اسرار وفا و صفا که در الواح و دفاتر سطور بالیستی در استار خفا و ضمایر مستور ماند تا کنون که امری حادث و سببی باعث آمد که از نشر مقالتی و بسط رسالتی نا گزیر گشته مزاحم آمدم اللهی اقا محمد حسن شیخ یا من بالی و منتهی الآمال در حقیقت رسم یاری و شیوهٔ دوستداری بر شناختم و ارباب وفا و اصحاب صفا را تا سعی بشناختم گشته تا در برابری رفیق و برادری چون دور دوره در رکردی یکباره از کسوت مهر و وفا عور رکردی چه سفارشها که بشما نمودم و چه وعده ها که نمودی همه گویا نقش بر آب بود و وعده سراب شد باری بکلی مایوسم که از شما کاری ساخته و از دل باری برداشته گردد دیگر در باب زحمتی که گفتم و اصرار هم کردم تکرار روا ندارم بجناب ملا علی نگاشته الفت عالمیجد
امید که همواره با لعبت شوخ و شنگ همدم و با شاهد دلفریب قشنگ توام باشی بی آشوب و مدار دلکوب رفعت از وصال حبیب کام را و ساحت خلوت صحبت را هر صباح و شام سپری در بار که از طرهٔ یار

کنند

زمانه نگاشته اند

کمندت در گردن بود سعی ناکامی نه پیمودی و مارا کامی نیفزودی امسال که در قید وصالی کی و کجا از ما خیالی خواهی کرد باری هر آنا نگارشات را مایلم داعی بجناب حاج عبد الغفور صفهانی عرض میشود که دیر زمانی است که خامهٔ التفات سامی شرح مرحمت را زبانی نگشوده و خط مکرمت را بیانی ننموده در راه ظهور عنایات بلا نهایات عالی چشمها همه چشمها سفید و الله علی ما نقول شهید از این بابت مرا این مخالفت باب را دل چیاب و دیده پر آب بود و در این اوان که جناب مستطاب فلان از آن سامان آمد و از اخبار واقعه حادثه و حادثهٔ واقعه کار از سامان بر دو بدر رود هستی و روان بستان آورد هر چند مارا بر حالت خویش ملالت او لحرات و تشویش افزی زیرا که مران غفران پناه را در جنان جایگاه گشت دلکشان در جوار آله آمد از قید امیر نشش هر خس و خار رست و بملائکه ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار بپیوست نعم الجاد و الجیر والمجیر و الکثیر عرض میشود که دستخط میرزا اردستانی

نگاشته اند

نگاشته اند

مبارک زیارت شد واز مذاق جان رافع مرارت گشت بارخدا
شما را بر بنده پروری و عنایت گستری پاینده و آفتاب التفات
ومرحمت بر کار را بر سر بندگان تابنده دارد اشارهٔ کلمهٔ آمیز
وعبارت ملالت انگیز درج آورده که من بنده را در شیوهٔ بندگی
قصوری رفته زیرا که فرط ارادت را بارسال ذریعی ظهوری
نبوده حاشا وکلا درحق من بدبرد گشتی ظن بد بسر کالوده است خرقه
ولی پاک دانم اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ واَنَّ الظَّنَّ اکذبُ الکذب
چون در حرمان فیض حضور بندگان آستان خدایگان روحی لمن
والاه الفدا مدهوشی در سر وتوشی در بر نداشتم واز اندوه وملالت
حالت نگارش سالتم نبود از این باب دل را تاب و دست را
قوهٔ تحریر کتاب نبود آنکه در رساله فلان عرض ایمای بجرمم
حق وا دید ولی بحق شما که از خویشم خبری نبود باری از گناه و اشتباه
خویش مغفرت جویم و معذرت کو العذر عند کرام الناس مقبول.
زیاده عرض را ... میرزا ابوالقاسم یا غایت مناتی ومنتها

ناقص نگاشته

دعا

دعاء رقیمهٔ عفو آمیز ارادت انگیز رسید ستایش خدا را و نیایش
شما را که خطای فرموده و بر خطاهای من خط عفو وعطای صفح
اندوده اگر چه از ابعد گناهی و اگر خلافی رفته جز سهو و اشتباه
نبود ولی باز از این اندیشه بیم و تشویش ایمانم ایضاً بجناب
سیدی ومولائی ومعتمدی ورجائی مایهٔ حیات یعنی رقیمهٔ بنگاه
که مرا از سخط و سطوت رفع نفت نحو یا لَیتَ قَومی یَعلَمُون
بِما غَفَرَ لی رَبّی وجعلنی من المکرمین غرض از عرض بعضی عبارات
اظهار معذرت بود و طلب مغفرت حاشا که قصد ضربه داشته ادم
اگر شما چنین دانسته اید اشتباه فرموده و دانم مراد در شرع گناه
آگهم باری همه تمام شد نه شما از من عذر خواهی کنید و نه من در
حضرت شما اظهار روسیاهی آنکه فرمایش رفته بود که عرایض را بجناب آ
رشیقه و شارات انیقه عرضه دارم که از آنها نسخ انتشار یابد
هیهات که حال دارم و کجا مجال آنکه از خویشم خبر نیست واز ریش
ونیشم در دل اثر نه با این دل خراب که وجود ونمودم چنین لمعان سر آ

مذکور نگاشته

کیم یارای فصاحت است و پروای بلاغت یاری بسرکار نواب مستطاب
حاج محمد حسین خان ای فدای تو هم دل و هم جان : و رشتهٔ رسم و آیین اهم
مایهٔ شادی و سعادت یعنی دستخط مبارک زیارت شد و مزید بندگی و ارادت
آمد بار خدایت بر سروری و بنده پروری فزاید و زنگ هر الم و کرب
از مبارک وجودت زداید انکه پس از بندرعه حضور مسعود بندگان
حضرت را عریضه از بندگان سطری دو شهود نیامده آری چنین است
و دل شرمساری رهین ان عذبت فبعدلك وان عفوت
فقد بما اشتمل فضلك علی المذنبین وتجاوز عفوك
عن المسیئین ولی بخلوص عقیدت یاران قدیم و صفای طویت
دوستان صمیم سوگند که چنان در بند حسرت و از قید حیرت در
آزار در کار خویش درمانده و از در بیگانه و خویش رانده و لی
دوستی بنداریم که خامه بردارم و نامه نگارم حمد خدا را که بندگان
حضرت سلالهٔ فطانت و کیاست و سلیل سلسلهٔ ابهت و ریاست
با وفق روح ازین چسان توانم قلم برداشتن و قدم زدن باری.

کی بر.

آقازاده والا تبار

بس است و شب باخر رسیده و سخن را پایان نیست سرکار فلان
شنیده ام که تاخیر رسیدن لنگ را از من گله دارند و انده
این است کرای مسکین غریب را از راه تادیب از بلطفی بر
کردن سلسله گذارند نعوذ بالله و نستجیر به امیدم از بندگان آن
آستان آن است که از قهرش بر سر مهر آید و از جنگش بر در آشتی
بر در آید نیاز حضرت آقازاده را با خجلتی از حد زیاده دو جعبه نقل
نقل آن سامان آورده ام و از بندگان آستان روسیاهی دارم
ان شاء الله حاج محمد حسین بحضور مبارک خواهد رسانید والسلام
بسرکار نواب حاج محمد صادق خان روحی لک الفدا و جسمی لک الوقا :
خطاب مبارک که در انجمن فخر زمن در خانهٔ میرزا اسدالله نگارش
رفته بود از دل خسته رفع محن نموده گوئی بر روان بسته دری از چمن
گشود جانم فدای صفا و وفایت باد و خدا را بعد ایست گناه که با آنکه
از بادهٔ صفای صحبت یاران صافی ضمیر سرمستی داری صهبا صحبت
دوستداران عدیم النظیر از دست بازم از یاد نکردی و در انجام چون

نگاشته اند

اغازم شاد اوردی اگر از احوالم پرسی چگویم که از اهوالم ترسی اگر حالت
چنین با ملالت باشد عنقریب است که چون از من خبر گیری اثر
نخواهی یافت باری شما که باربانگان آن بخشیده و نه هیچ من گرفتار
بلا و محن دعا و خلاص مرا ازاین ورطه تمنا فرمایند یا من ناصبور را
نزد خود ارنی طلب یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب والسلام

جواب به میرزا محمد جواد نوشته مولای راد جناب آقا میرزا محمد جواد السلام — نگاشته اند
علیک و رحمة الله و برکاته رقیمه کریمه مراحیات بخش عظام رمیم آمد
دل را همه خرمی حاصل گشت و باعث حل هر مشکل گردید انکه از اسکام
فرقت ملال حضرت با نفاد در بعتی رحمت برادم اری اگر سر کار را
نیز چون این فقیر هر لحظه بر دل باری و هر دم مشکل کاری وارد شکوه حق
خبر داشتید کله نمیفرمودید کسان سرکار که عریضه نگار نیامده اند
را چه گناه لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى والسلام بجناب ملا محمد جعفر طهرانی — نگاشته اند
معظم سرور یعنی جناب ملا محمد جعفر را کمین چاکرم شب چنین روزگارم سیاه
با حالی چون کارم تباه دلیل کموج البحر ارخی سدوله علی

بانواع

بانواع الهموم لیبتلی تنها نشسته ام و مار اندیشه از تنهایی گسسته
ناگهان طارق اقبال حلقه بر در زد و شارق امال از مشرق سعادت
سر بر زد فرستاده ملا محمد هادی آمد و مایه سرور و شادی آورد از حضرت نامه
دلاویزم رساند و از حسرت چرخ فتنه انگیزم رهاند در آن شب تارم
پیراهن مطلع انوار گشت و ساحت مسکن غیرت تاتار گوی سلسله
گوهرم در دامن گسیخت یا طبله عنبرم در پیراهن ریخت که دیده روشنان
آسمانم تا صباح بر روزن بود و ترب آستانم حسرت تبت ولادن
آمد لَقَدْ نِلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا وَمَا لَمْ اَكُنْ
امّلت من بسط منیتی هزار عجب که بوی وفای از جانب طهران
شنیدم و خوی محبت و صفای از یاران دیدم وَاِنَّ كَثِيرًا مِنَ
الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ واخوان حَسِبْتُهُمْ دُرُوعًا
فَكَانُوهَا ولكن لِلْاَعَادِي وخلتهم سِهَامًا صَائِبَاتٍ
فَكَانُوهَا ولكن فِي فُؤَادِي وَقَالُوا قَدْ سَعَيْنَا كُلَّ مَسْعًى لَقَدْ

صدقوا ولكن فی فؤادی و استان بنای حجره جدید در خان
حاجی آبابا با چون از یاران قدیم رانده و در مقام حیرت مقیم بوده
ماندم ایشان را از لقای حسرت افزا در فشار ناهنجار خویش رهائی
دادم و چون ترک آشنائی نمودند برگ جدائی گرفتم فحسبی الله
وحده الیس الله بکاف عبده و توکلت علی الله
وهو حسبی ونعم الوکیل وخیر کفیل زیاده زحمت
نمیدهم و خاطر شریف را حسرت نمی نهم جناب صاحب قدیم
و سرور صمیم ملا محمد ابراهیم را که همواره اش با من لطف عمیم و مهر جسیم
بود چه افتاد که یکباره دست جفا گشاده و رسم وفا یکسو نهاده نه
از من سؤالی میفرماید نه پرسش حالی اگرچه شگفتی نیست زیرا که این
نیز از ابنای زمانند و در قید سود و زیان باری اگر شما را بر خلاف
اهل جهان با یکدیگر وفائی در میان باشد و صفائی در جنان با هم
ملاقاتی و مقالاتی دارید از من سلامش رسانید و باین کلام بیانش
دهید که یا ابراهیم اعرض عن هذا سرکار والد ماجد را بر ایشان ارادت

ساجدم و بحمد الله فرط مخالفت حضرتش را در خویش واجد از من ابلاغ
دوستی مع — عرض خلاصی فرمایند اگرچه ایشان کالای وداد را امیقنند ولی هرچه جز ترحم
منفهمانه انگاشته اند — که چرا با من چنین میکنند جناب حاجی محمد حسین تاجر قبلهٔ من رقیمهٔ مبارکه پس از
آنکه جناب سامی را مدت شمار که بسر رفت چون بخت سعیدم
بر آمد و اختر اقبالم از خاور امال جلوه کرد عذر تاخیر ارسال ارقام
عنایت انجام را با این کلام آورده که خطم خوب در لطم رعونت
اگرچه جسارت دارد عرض این عبارت روئیم سیاه است ولی چون
کلام را مقام است این فرمایش عذر بدتر از گناه است مرا که از کار
خوارش تحریر رسید و دو تقریر صریر کجا از شما طالب کتابت بلیغ و خطاب
فصیح بودم با آنکه الحمد لله خطوب جناب حاوی خطوط فصاحت
و بلاغت است و بر احسن کتابت باری زیاده ادا بمقوله الکلت
بیم آن است که حضرت را باعث ملالت آید و مرا مزید خجالت گردد
نگاشته اند — بجناب میرزا ابو القاسم تاجر سیدی و سندی ملجائی و اعتمادی
که نگارش شریف و گذارش ظریف که در لنگرود در مدت دو مهر

آقا و آقازاده مرحمت گستر نگارش رفته بود یک روز فرخ بختی
قلب ارادت اندوز را آمد اطال الله وجودک و انا لکما فضلک و جزاک
دریغ که من از آن همایون انجمن دورم و از ادراک آن افتخار زین مهجور
خنک وقت شماها که در سایه آفتاب رحمتش آسوده و در ظلال انس
غنوده اید از درک وصالش سرور دیده و از تماشاء تعالش مخمور نه
از دیدار قومی دیوسار بر دل و جان خنجر دارید و نه از گفتار گروهی
اهرمن هنجار بر رگ روان نشتر نشان این جواد کریم و جواد دیم
باری اقلا اگر جذبه التفاتتان آن قدر نیست که مرا هم بدان کوی کشانید
و در آن بزم دلجو نشاند گاهی بسویم نگاهی کنید و اگر این را نتوانید
ننمایید گناهی فرمایید ای خوشا آن احوال یار که پیوسته در هر گوشه
و کنار با آن کتاب مغلوط و عرضهای نامربوط مغلوط هر انجمن بودیم
آن دیوان مجنون چه شد و آن نیم دیوانه کجا رفت آن اشعار غلط که
عشق مجنون را منسوخ کردی کو و آن گفتار سقط که سور لیلا را الجلال
نمودی کجا رفت فیل را یاد آمد از هندوستان در عالم نجیب لال محمد حسینی

فدا

فدای خطاب عنایت امیر رسید و در جان ارادت انگیز گردید گویی نسیم
صبا بوی عنبر آورد و یا شمیم وفا از کوی دلبر آمد که مفرح جان گشت
و مروح جنان مراتب پروری و عنایت گستری سرکار حاجت باظهار
نیست و در این مرحله کسی را مجال انکار نه پیداست که جلوه نکو هم
نکو برد هر چه از دلجو بود دلجو برد حظ جناب آقا محمد مهدی را نیز هم
دا اگر زحمتی باشد عرض خواهم کرد تا حال دو عریضه بخدمتش فرستاده ام
ولی بجواب سرافراز نیامده ام اگر چه در آن عرایض بجز عرض ارادت و نشر
اخلاص مطلبی نبوده ولکن بعد از این هم زحمتش نخواهم گذاشت یقین دارم
که اخوی حاج محمد حسین هم در خدمت سامی چون من بجز خجلت و رد بسیار
چیزی نخواهد کرد بلی از ما همه ذلت و خاکساری و خجلت و شرمساری است
جناب مستطاب فال حمید و خصال را از من ابلاغ عرض نیازی فرمایند
اگر عرضه دارم که مرا مرجوع خدمتی سرافراز و مرحمتی انباز فرمایند چنان گمان
دارم عرضی لاطایل باشد و خواهشی بیحاصل زیرا که با وفور اخلاص کیشان
بندگان ذی شان که هر یک از ایشان جمعیت بخشای صد دل پریشانند

مراچه حد که با این دل آشفته و نام نهفته خود را در خورد ذکر انید عا
دانم با این مقام را تمنا نمایم والسلام بکتاب نظام العلماء

یا من الیه المعروف طلب ❊ و فیما لدیه رغب

ای زجودت ملک و ملت را قوام ❊ در وجودت دین و دولت را نظام

در مرور ایام همه دیده انتظار در راه صدور ارقام مبارکه بود و عنایات
عالی در ارقام مبارکه بیمود بلی مدتی قبل از این جناب مولای را دادا
میرزا عبد الجواد و مخدومی آقا محمد صالح بشارتی داده بودند که خدام خجسته
در طی رقیمه کریمه اشارتی فرموده اند فکم من یوم مضی و شهر
انقضی و ما لاحت علی القلب انوارها و ما بانت
اسرارها هم قاصد آمد و مقصودی بید انگشت تا در این ایام
سعادت فرجام یعنی عشر اول شهر صیام که شهر بسط جود و احسان است
مصداق ثلثة یذهبن عن قلب الحزن سه طغرا رقیمه مبارکه
بمرتبه کهیعص مکرمه مرقومه مطهره با افتخارم رسیده و باعث
فرح و افتخارم گردید احسنا بفضل من اهو وجودی و شرفنی

فاع

نگاشته شد

فاعری فی حسودی از قضا این دو رقیمه عالی معلوم بود که دو ماه
قبل از عید سعید نوروز مرقوم گشته نشنیدانم واسطه ارسال و ایصال
که بود و باعث تاخیر آن تا حال از چه فرمایش رنگ روان و حنا که
در ارقام مبارکه رفته بود حنا و رنگی که در میزان اعتنا و اعتبار قدر
و سنگی باشد علی العجاله موجود نیست باید آنرا از کرمان و این را از
رودان خواست و خواستم و ان شاء الله عنقریب میرسد و بمبارک
حضور میرسانم اما در باب کتاب ارشاد العوام که باعانت خدا
و ائمه هدی اسباب چاپ آن فراهم آمد بلی ان شاء الله پس از انجام
فیضش عام خواهد بود خاصه جلد سیم و چهارم که همه اشباه علما را
ننگها بر نام خواهد افزود الذین مشغوفین بکلام بدعهد و دعاء
ضلاله سماهم اشباه الناس علماء ولیسوا به و اما کتاب نصرة
الدین فرموده بودید که چاپ کردن آن اینقدر مایه نمیخواهد و مقدم احدی هم
نیز متحمل آن میتوانند شد آری فرمایش صحیح است ولی چون اسم کتاب
نصرت الدین است احسن و اولی اینکه با مر جهان مطاع بندگان اقدس شاهنشاه

ناصر الدین باشد و در ضمن آن نیز فواید و اسرار دیگر بسیار است آن سامی
هر زمان که وقت را مقتضی دانند این حکایات را در همایون انجمن بندگان
اقدس شهریاری در میان و هر چه مصلحت دانند در بیان خواهند آورد
رایم از این جسارت است و جناب عالی را مطالعه و مراجعه آن باعث
مرارت و کسالت بجمیع خدمات لایقه را تا سر صدمه ایام عمر [illegible]
یکی از احبه فاضل ادام الله ظله حبیب قلب کئیب من فادقت و لا حبیب لی
الا انت احباب چنین کنند جنت جنت طی سپردم که
از فراقم بکشی والله لقد فعلت با کشتنم پس از آنکه روز
میشوم فراق که از نحوست آن اختر نجم در محاق رفت و کوکب
طالعم در احتراق آمد بسر رفت و شب فرقت که گوئی گوی
سبقت از روز قیامت ربوده و طول مدت حرقت از آن
سرقت نموده بپایان آمد بامداد با دلی و هزار مشکل و تنی
و صد هزار خار ازار بر دل نزار و قرین آزار از خانه بیازار
آمدم دلی چون جان در رواق و مکان و وثاق را از خجسته

وجودت

وجودت خالی یافتم حالی از کار رفتم باری چندی نشستم و خاطر را
در درد دوری شکیب و صبوری پندی دادم و پندی بستم
ناگاه گویا ماه با آفتاب بر درگاه یا پرتو ماه بر جایگاه
افتاد نامه بکف خاطر نزل بهمبر آمد و تنگ شکوی و گوی کرد
معنبر جناب آقا سید رضا آمد و نکهت ختنم در فضا
انگیخت و تربت تبتم در ساحت دخیت عبرآمیز کتابم
آورد و از فرحی چنانم ساخت که تابم بر دچه نامه که در
شرح وفا و نشر صفا منکامه بود هر چه صفا از سطور آن
همه پیدا هر چه وفا در سطور آن همه مستور در دل اثر کرد آنچنان
که نماید شربت کافور در طبیعت محرور در حرش نظرها
کردم و از حدت در دل اثرها دیدم چون گشودم و مطالعه
نمودم از نهال هر یک از فقراتش ثمرها چیدم چند نوبت
از بدایت تا نهایت ختم نمودم و انجام فرمایشات را
بر ذمت همت حتم والسلام از جناب ایلچی بکتابت سیتا سته

معتمد الدوله [illegible]

کهفا معتمدا   اگرچه قبل از این از احوال واخفین در مهد
امان و مظهر اقبال یعنی حضرت کیوان رفعت خلیفة اللهی
لازال قد نحوه اعناق الرجال وتشتد الیه عقد
الرحال از هیچ طریقی در این اگاهی نداشتم والا کاهی بخبر این
رسالتی میشکا نتم تا بعد از ورود جناب میرزا محمد برهان
صدره و وفود محمد مسعو که از حضرت معبودش هزاران ثنا
و درهر بار از فضل هر یک فضایل نگاشته و سطری از صحیفه هر یک
در ضمن سطری تحریر داشته در باب اجتناب و اعتبار در حضرت
شریعت مآب رطب هر کتاب باید و علو شان و سمو مکان
ملامان را در بستان سلالت تبیان بیان نموده و لیکن
از دور و نزدیک چنین معلوم آمد که قبل از این بعضی از ارباب
اغراض نفسانی و اصحاب امراض روحانی باغوای شیطان
در حضرت خلیفه یزدان و ظل سبحان تقبیح مرا حیلتها
بر وجه و بمذهب طایفه خبیثه ضاله صوفیه و غلاة علیها اللعنة

بجمیع

بجمیع اللغاة ولعن الله قائله وناقله ومدعیه ومفتریه منسوب ساخته
و در غیاب هم در حضور و غیاب باشاره و تلویح و کنایه و تصریح
کلمات ایشان را مکرر بتصحیح و صدق مقال ایشان را تقریر
و توضیح میفرموده اید اما ایشان فقد احتملوا بهتانا واثما
مبینا واتخذهم الشیطان نصیرا ومعینا غرض ایشان
پیدا و مرض ایشان هویداست بحمد الله فرط درایت حضرت خلیفه
اللهی کذب روایت ایشان را کفایت فرموده و خواهد فرمود آری
ثوب الریاء یشف عما تحته ولو التحفت به فانک عاری
آری کفایة الله فی الاعداء یکفینا وعادة الله خیر
من توقینا کاد الاعادی فما ابقوا وما ترکوا
عیبا وقصصا وتوبیخا وتهجینا فلم تزل نحن فی ستر
وفی علن على مقالتنا الله یکفینا فکان ذلک ود
الله حاسدنا بغیظه لم ینل ما مول فینا واما جناب سامی را
در حیرت و عجیم و حیران علت و سبب با آنکه هرگز بن ثمار اجلیس

محلی در سیل سیع محلی نبوده ام ندیده و نشناخته با راجیف کاذبه
بکونه ترک تکالیف واجبه تصدیق اخباری که مشتمل بر انواع نقص
و عیب و محتمل چندین شک و ریب است میفرمایید اما تو دیدم حکم
قول الله العظیم إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ
فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَأَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن
يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ و لیکن شما از قبل فرح حلالید
و فارغ از تعب و وبال مرا در خاطر از شما باری نیست و در دل
غباری نه یقین است که الی الآن بمقتضای مضمون صدق
مشحون وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ
ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ از نسبتهای خلاف
که باین مخلص بی انصاف داده و تصدیق فرموده نادم و طریق
توبه و رجوع را قادم آمده اید و اگر نیز چنین نباشند مرا خصومتی
نیست و ان شاء الله شما راهم خصومتی نخواهد بود باری متوقعم که در
شیوه بمقطاری در روبه ملاطفت شعاری هر گاه باری برنگفته

نهند و یا عیبی کنند بالغیر واقع نسبتی دهند ممتی نمانند و بخبر نوازباید
و نظر باتحاد و پیوند که حضرت سعادت منبا در جمعی کشیده و جمایت
کشیده و دیگر آنکه در اخذ فتاوی و احکام از جناب مولی الانام و
ملاذ الاسلام رحمتی اریده و زحمتی کشیده و جناب میرزا عبد الله را
معین و یاور و دلیل و رهبر باشید و بزودی بسوی منش رسید
و بعد از این زحمات مرا نگفته و تعبات مرا تحمل فرمایید و دوام
رابطه را فیما بین این مخالصت حسام و فخر انام واسطه باشید
والسلام بیکی از دوستان نگاشته ملاذ قدیم و معاذ لازم التعظیم
جناب ملا محمد ابراهیم را مخلص صمیم و بنده قدیم سلاله درج وفا
و غزاله اوج صفا یعنی کتاب همایون و خطاب میمون زیب افسر
موالات و ضیابخش ساحت مصافات آمد دیده را نور بخشاد و دل را
سرور افزا گردید مراتب التفات حضرت سامی از آن اوضح است که
محتاج به بیان و مفتقر بر جمت خامه و بیان باشد با آنکه شرح آنرا
کلک و دفتری خواهد و اظهارش را فراغ دل و جمعیت خاطری باید

دفتر صورة کتاب و حرف بیت   چون هجر اسپید همچون برف بیت

خود همسنا تقضی الحوائج بیننا   ونحن سکوت والهوی یتکلم باری

چنانچه از آن طرف احتیاج باظهار نیست از جانب مخلص نیز مفتقر

تکراری نخواهد بود واما درباب حکایتی که در هنگام حضور رفت اگرچه

در طریقه ولد فی اندک خلاف بود ولی از فرط تکاثر ظهور نمود و

دست بدنیا و آخرت نتوان داد   صحبت یوسف به از درم سعدی هم

باری حالت قرین ملالت است وطبع رهین کسالت رسالت را

با این فرصت اطالت نیست همواره وصول رقیمات مسرت ایات را

منتظرم وچشم در راه ورجوع خدمات را دیده بر در وگوش بر درگاه

هر یک از رفقا که از من جویا باشند و در جاده وفا پویا از من سلام

برسانید   ولع ایضاً بکار دوستان   الا ان ذنب الهوی

یقدح فی صدری   ونار الهوی ترمی فوادی بالجمر

تا کیست دل به پرسش محرومان مایل نیست ومهر پرسش مهجوران

در دل نه   نه نکوی وفا گذری نه بسوی اخوان صفا نظری نه بدجو

مشتاقان

مشتاقان محبان غمگین دل به حضورت تا کی خاطر مخلصان اندوهگین

باشد مگر غافلی که بیتو از اشک همالانت زمین لعل اکند

بیتو از آه قرینانت فلک قیرآگین گویا از این معنی ذاهلی

که روز همه از هجر رخت چشم همه بر خورشید شب بیاد سخنت

راز همه با پروین است   اینک منتظران قدوم بهجت لزوم سال

در انتظار مقدم شریف سرتاپا دیده است واز انتظار سفید

والله علی ما نقول شهید ونثار بر بدبو نوید تشریف فرمایان

فخر الاحرار و عبید را جابجا بر کف که هذا ما لدینا عتید دالد

ازادگان

بزرگوار در فرقت المطلوب صغار و کنار سرگشته تغار بوارند

وحیران دیار ذلت و صغار ومع ذلک یتهلل ویبکی کالمزن

وهو سقیم وابیضت عیناه وهو کظیم والده ماجده

ورد مسرت را از مور و خاطر زدائیده است والتماس ایات ان

ملاذ احباب ومعاذ اصحاب را همواره در حضرت رب الارباب

داعیه وساجده لعل الله یجمع بینک وبینها وکی ترد

الیها و تقر عینها اخوان قرین حرمان اخوات قرین زوات
خویشان محزون و پریشان اقارب محروم از حصول مآرب سلک
جمعیت ما بتو گسسته است زهم ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی خاصه تنها باری مراهم
خاطر شریف و مصادم مزاج لطیف نمیکردم بازآنکه در فراق تو چشم
امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است همواره دیده مشتاقان در راه
و دعای حصول لقا و دوام بقا در دل سینه و ذکر افواه است **ایضاً بکار دوستان**
مخدوما از صحف و رساله که بهر یک سلسله موالدت را
سلاله و فرق مصافات را کلاله بود از حضرت همایون خرمی بخشای
خاطر محزون و مسرت افزای قلب مشحون جزاک الله خیرا که پاس وفا را
نیکو داشتی و جانب ولا را فرو نگذاشتی در رقیمه ثانیه از تاخیر وصول
عرایض از قبیل مخلص شکایتی رفته بود و حکایتی گفته بود دیده بحمد الله که
هم فرط عنایت حضرت جهته و علته را فرموده بودند اولا آنکه شهر صیام
درآمده و شد خواص و عوام بود و مرا فرصت بسط کلام نگشت ثانیا
آنکه از غربت بیک اطلاعم حاصل نیامد و الا با وجود اینهمه شواغل و مشاغل

اگر

اگرچه بنگارش سطری چند بود با ظهار شطری از مراتب مخالصت
مسارعت میرفت و مع هذا معترف بگناهم و مقر باشتباه کر
بکشتی بنده ام در بنوازی غلام ولله **ایضاً بدوستی**
خط همایون قلب محزون را مسرور و روزکار را میمون ساخت
خاطر را از آلام ایام پرداخت در آنوقت که حامل در مرحله
ره سپاری بجانب صوب خدمت عالیست مصدع میگردد
که هرگاه از فرط التفات پرسان حالم باشید زنده ام لکن قرین
غم و ملال و از دست بکاره زمان پامال آنا فانا بر غمم می افزاید
و از امهات حوادث ایام مرا المی می زاید ولی در مجاری احکام
قضا بجز تسلیم و رضا چاره نیست رضینا بقضاء الله و تسلیما
لامره اینکه تاریخ فلان است در بنده خانه ام مقام است
و بر جناح حرکت بعزم استماع تقرب بودم حضرت والای شریف
فرما گشتند اخبارم فرمود که حامل ره سپار است و ارادت و بنده را
در حضرت فلان منتظم اظهار خامه و دفتر برگرفتم و سرتاپای نامه را

مرجعت نمودند بطاشقند

از ذکر نام مبارک در زینت و زیور روز نامهٔ که حاجی محمد صادق از بلده خداکانا اربد
سواکا ارشرده ورود سعی خاطر مکمود خوشنود کرد دیده ودرا
از چهار چهار جانب و شش جهة مبدل و اسباب سعادت موجود
آمد تَقَبَّلَ اللهُ اَعْمَالَكُمْ وَحَصَّلَ اٰمَالَكُمْ وَشَكَرَ مَسَاعِيَكُمْ
وَلَبّٰى دَاعِيكُمْ حمد خدارا که پس از کسب سعادات و درک فیوضات
با خاطر مشعوف بوطن مالوف باز و با مخلصان مشتاق انباز گشتید
اگرم نه خوف سقم بود طوف آن حرم را سر قدم ساخته بلب پا از سر ساخته
می آمدم نه آنکه چون سال و سال مانع افطار صوم و اکثار لوم باشد
چون مقصود کلی از حرکت باین ساحت استقامت اعوجاج مزاج
بود نه استدامت عیش و ابتهاج و علاوه بران دیدم که در این چند گاه
در آن فرخنده درگاه از کثرت اجتماع سفید و سیاه دست من از
دامن لقای حضرت بر وجه دلخواه کوتاه است بخاطرم رسید که در انجام
ماه صیام مارا از آن خجسته دیدار دو عید بیکبار حاصل آمد هر چند
عَطْفًا عَلٰى مَا سَبَقَ وَقِيَاسًا عَلٰى مَا سَلَفَ جناب شما را امیل

حسب بلادی

بلاقات بی استحکام و مقالات نا فرجام من نخواهد بود زیرا که در این
عرض عریض و زمان طویل که رسائل شما بهر یک از هواخواهان میرسید
از من نامی برزبان نبود دید بلکه طریق التفات را بپای نسپرده و لجعبی ننز
هٰذا خبر بذلك اصدق الصادقين وانَّ كثيرًا مِنَ
الخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ واما انصاف این است که شما هم
حق داشتید زیرا که از چون منی چه آید و چمنی را خار بنی چه فاید برای
چه دل بعشق که نه مردی صاحب پولم و نه شخص چاپلوس که بان مردم
فریفته گردند و باین شیفته آیند آخر روزه است و بهت روزه نمیدانم
چه نا مربوط میگویم و با که میگویم خامه سبک سیر زبان دراز است و
نامه سیه دل غماز آن بیهوده افسانه‌ها و این با هزار ترانه فشا کرد والله
علم الله که مرا در دل جز تهنیت ورود چیزی نبود دیگر زخم دل را نشتر
زبان دم کشید والسلام مکتوب او در جستان ملک طه مهین سرور را تمکین
چاکرم بریدی جانفزا رسید و نوید دلکشا رسانید فرح نامه شما
که نگاشته فرخنده خامه زیبا بود و گوئی پیکر جان را جامه دیبا بپایه بلند دلو

و مایه ارجمندیم نهاد و پیمان بندگیم سخت آورد و در جهان زنده که خداوند
و بهیم و تخت در پاس پیمان مهرت هرچه ستایش نگارم و هرگونه
نیایش آرم همان ستون چرا با آفتابست و فزودن دریا از آب انگیز
نگاشته بودید که چندیست که در راه یاری گامی ننهاده ام و از نشیب و فراز
پیامی نداده اگرم اندک از بسیاری کار و آنرش هر خس و خار نهی
داشتند در این کارم کوتهی نمی پسندند همواره از آن آلوده هزار
کردم و از این فرسوده هزار دردی از آن گرفتارم و گهی از این در
آزارم باری هرچه نگارم دردم افزونتر آید و از اینگونه هر چند
شمارم دلم پرخون تر درد دل من نهفتنی نیست و این درد دگر که
گفتنی نیست تا کیم از این بند آزادی خیزد و جان مستمند شادی
انگیزد روزی آید که اخترم نکو نیروزی نماید و نماز آن درم روزی آید.
سرکار خداوندگار که گاه و بیگاه پرسان بنده خویشند و جویای
این دل ریش با من نه این بخت خداوندی وی است پاک داور را
سایه بلندش بر سر پاینده دارد و هنگام رستخیز از بندگان آن در شمار

دیدار

و دیگر در حضرت سامی درد دلی دارم و کار شکیبا امسال در شهر رمضان
شرفیابی آستان سپهبدان خدایگان که منتهای مقصد آمال بود
ممکن نشد کنون منظور چنان است که در ایام تعزیه داری هنگام
سوگواری خدام ایشان آن خسران را جبرانی نمایم و چنان
پیداست که در پایان این ماه هم تجدید آن درگاه حاصل
نیاید و بعد از طلوع هلال شهر محرم و گرمی هنگامه عزا و ماتم
تا آخر عشر اول نیز عزیمت مشکل است و سرکار خداوندگار را
قرار تعزیه داری را در عشر اوسط شهر محرم بود امسال را هم
که از آن مصدر آمال مستدعا و مسئول فرمایند که این قاعده را
تغییر ندهند و تأخیر نفرمایند اقلا تا عشر اول یا اوسط
شهر صفر مؤخر دارند ان شاء الله ابرام در حصول این مرام
خواهند فرمود والسلام میگاره سنان یا من بهجتی
و منتهی بهجتی علیک منی السلام بجهاتی که عرضش
باعث طول است و مورث فضول بسط مقال را مجال ندارم و

و نشاه

وبطریق اجمال شرحی از احوال میشکارم دیروز که روز آدینه بود بر حالات
پیشینه از خانه ببازار آمدم حضرت آقا عبد الغفار را دیدم کتابچه
که کوئی آسمان بلاغت را آفتابی بود در دست داشت و از صهبای
عبارات شیرین و اشارات رنگینش سرمست بود گفتمش که این جواهر
دلالی منثوره که تالی دراری سبعهٔ مشهوره است زاده کدام کان است
و نتیجه کدام عمان جز از نشاء رحیق معانی نقد و تفتیش نخود و درست
بلکه خراب و از دست بود مجال مقال و جوابم نداشت و باز خواندن
فرخنده کتاب و قرائت فرح خطاب را آغاز نمود ولی از مطاوی
مضامین و فحاوی عبارات رنگینش دانستم که زاده آن خجسته طبع آن
که غیرت معدن است و حسرت ساحت گلشن. درحق آن از آنکه
حضرت را بعریضه جداگانه رخصت نداده ام آقای من همانقدر که
در عریضه لایحه الغفار نگاشته و از فرط ارادت و اخلاص خویش در
طرح آن اشارت کرده بسته بعوم اگر چشم انصاف نگرد بر فرع زیاده
بر اصل بود با این مع ذلک از تقصیر خود عذر خواهم و معترف بوده ام به سهو
و گناه

دیگر آنکه خاری در دل دارم و باری در گل بکرم دسیاری بکار
پا نه از گل کشیده و پای مردی بسته کان دستی بر دل نهد هر ساله
در ماه روزه بان در بدریوزه بودم و سالم این فرو فال دست
نداد ولی درد دل چنین است که هنگام ماتم داری در انجمن سوگواران
گوشی بگفتار لعل گهربار دهم و هوشی بفرمایشات خداوندگار نهم
چون پار و پیرار در ده روز میان ماه در آن حرم جایگاه
گرمی هنگامه ناله و آه بود و شورش و فغان از ماهی بر ماه اگر باز
بدستور پیش این هنگامه را ساز آرند و نخستین دهه محرم را
آغاز مرا نومیدی انباز خواهند فرمود میخواهم در سرکار خداوندگار
درخواست فرمایند که چند روزی پس اندازند و پیش از آنکه مرا نماز
در کاهش دست دهد این هنگامه را گرم سازند دلیل
یکی از دعا یاب نگارنده مانده مایه حیات و پیرایه نجات یعنی رقیمه کریمه
عنایت ضمیمه عطوفت سمات قد اجمعتنی کل شتات
واطمعتنی کل فرات همه کارم بسامان آورد و هر دشوارم

بُ

آسان کرد اینک صباح عید اضحی و حجاج حرم خدا را استکام
سوق هدی است و در سنای تمنای قربان حضرت حمل و ثور را
شوق هدی دوشم تا صباح در شعر خیال در حضرت وقوف
عرفات بود ولی کنونم در آتش فرقت در ظاهر و صورت سراپای
وجودم در رمی جمرات است اکرم در طواف خانه بیان ارادت
تاخیری رفته در سعی صفای صفا و مروه وفا تغییری واقع
نیامده اما فرمایش فانوس روانم سلطان فرمانت را
جاسوس است و عنقریب سبکان آستانت را پابوس شمع
هر فرمایشت را جان پروانه است و در تحصیل هر خواهشت از
هیچ سختی و ستیش پروانه خریده ام و موجودست و معطل که اهن
وان شاء الله بزودی هنگان حضرت را پرتو افکن بر امن
و ما همواره در طلبش چون سما داره در کردشم و همواره انجام این
کار را در کوشش ان شاء الله ان همایون انجمن را از انفاس خوش
در جوش خواهم آورد و فلک را خروش جوشش در کوشش خواهم ساخت

بجناب

بُ

از دو کی نامه نگاشته اند

بجناب شریعتمآب آخوند ملا محمد تقی یا مَنْ اِلَیهِ تَحِنُّ قُلُوبُ المُخلِصِینَ
مٰا دٰامَتِ السَّمٰواتُ عَلَی الاَرَضِینَ عرض میشود ایضمیر
خود ظاهر و پیدا و بدیهی و هویداست که باوجود ارتباط ارواح
اختلاط اشباح واجب نیست و با صفای سیرت و ضیاء بریرت
اهل بصیرت بعد مسافت از لقای احباب حاجب نه هموار از زوار آن
محفل منیف و مجلس شریف ذکر اوصاف و الطاف جلیله مخلص را
شامل قلوب علیله و مبرء صدور غلیله می بود تا در این اوقات
که مکاتیب از جناب فضایل مآب الاخ فی الله میرزا عبد الله وا صلت
و در طی هر یک برخی از اشفاق آن فرید آفاق و حسن خصال
آن مجمع فضایل و مرجع قبایل و ملاذ اواخر و اوایل نگاشته
در شرحی از اهتمام تام آن ملاذ ایام را در انجام مهامش تحریر داشته

وظهور حقیقت امر

این امور مخلص را موجب وفور خجلت آمد و لازم گردید که با رسال
رسالتی عرض ارادت شود و با نفاد کتابه از عارض اخلاص رفع
نقاب رود و در طی آن استدعا انفاذ رحمت و تحمل زحمت در سعی

در رجعت و مهد در شفقت جناب میرزا نمایم یقین است که لله الحمد ازانکه
قبل از استدعای داعی در حصول معروضش ساعی بوده‌اند کنون از
سابق افزون جانبش ساعی خواهند بود عرض دیگر آنکه چند جزو
رسائل در مسائل وقف نگاشته و ارسال خدمت حضرت حجة
الاسلام داشته‌ام ملاحظه سمین و غث وجدید و رث آن فرمایند
از الطاف آنجناب ملتمس که نظر مهر نظر با در آنها امعان فرمایند و صحیح
و سقیم و معوج و مستقیم آنها را بیان فرمایند دیگر از تحریرات
جناب میرزا عبد الله معلوم آمد که بعضی از اهل جهالت مرا در
حضرت خلافت جناب رسالت بضلالت منسوب داشته‌اند
و در این باب عرایض بجنابش نگاشته فقد جاء و ظلماً
و زوراً و سر دنا بظلم نوراً کفانا الله ایاهم و بفعلهم
کافاهم و جزاهم و کفی به کافیاً و نصیراً و حافظاً و
ظهیراً و حسبی الله وعده و الیس الله بکاف
عبده رفع این شبهت و دفع این تهمت با کنون که هنگام

افر

وضعت است لازم هرکس را که اعتقاد بر خلاف امور مقرر در
ظواهر شریعت مطهره باشد کائناً ما کان خارج از دائره
ایمان و مطرود درگاه خلاق انس و جان است و هرکه غیر از
این گوید ملعون بعیدر و اعتقاد خود مرهون است و هرکس بمخلص
غیر از این نسبت دهد مصدق و قائل را فدا لعنت کنند تا به رحمت همه هم
بسم الله الرحمن الرحیم یا من فوادی و منتهی مرادی کتاب روح
پرور رسید و مذاق جان را چاشنی شکر بخشید شارات سرخش از
حلاوه زهر حسرت در کام انگبین ریخته و عبارات رنگینش از
مداد سجام ما معین رابطین آمیخته سواد خطش در بیاض صفحه گوئی
مشک در کافور بود یا ظلمت در نور او کانه نقطه فی وجه حسناء و سعاع
رویش رفش در سواد بیانی شکرف چون چشمه حیاة در عین
ظلمات او کلمعة الطور فی اللیل الدیجور او کانها شعلة فی
لیل ظلماء باری خواندم و دیدم زلطف دوست معاین رسم تفقد
که از جهان شده مفقود قطع مراسلت بعد از رفع مواصلت معاذ

مبلغ علو(؟)
با نام حاجی محمد باقر
نگاشته شده

خواسته و تدابیر آراسته بودند که همواره گرفتار اسفار بوده اند و خاطر
از اخطار رفرسته و ازاین راه مجال تقریر بوده که از ما خیالی نمایند با از
حال سؤال فرمانید بلی عذری است ولکن آنهمه خطرها یا از بی
پرسش یاران بوده یا از در پرسش بیماران بایست نامه نگاری
و اظهار ملاطفت و یاری را هم یکی از متاعب سفر انگاریده ما را تا
برنگاریده باری مقصود التفات باطنی است والحمد لله که برجات
داما در رود متعلقان و نور چشمان با رفقا و همراهان بعد از دید مامول
و درک مقصود فالحمد لله المعبود المحمود که مرا فرجی بعد از شدت بود
و فرحی بعد از محنت نمود و بدیهی است که هر یک از آقایان و مشفقین نیز
بقدر التفات و اشفاق خود خوشنود اند و انکه مزید عاطفت را
بر رقیمه ملاطفت آمیز و عنایت ضمیمه ترف که تصورش از حیرت
از دهان برف روان ساخته و کیسه تنگ که طرز دروغ خجلت و رشک
در مشک انداخته و خرما که از فرط شهد و حلاوت تحت منید را
فرمانفرما بود فرموده و مرا از خجلت و شرمساری از فهم بعید اگرچه التفات

وانعام است

وانعام است و عنایت و اکرام لکن تسلی جویای وصال بصله حلوا
محال است و سکون حوصله او بمن و سلوی خیال طالب دیدار ایم
و خواهان یاران اطفال را بجوز و خرما و لوزه و حلوا بازی دهند
و از خیال غیر باز دارند ما شما را نباز خواهیم اگر اکتفا کامل
دارید ما را از وصال خویش برادی حاصل آید و چند روزی
کامی فرسائید و ما را کامی افزائید خاصه در این اوان چه
شهر رمضان است و گردان کردن قوی که در هواهای خوش
و فضاهای دلکش ساکن و ثوثیند از فرط حرارت و جوع با شفاه
یابسه و جباه عابسه و تنی ضعیف و ضعفی قوی بند شما که در باغ
باقی نزدیکید و با عشق یار یکقرار از لوم و اندیشه های فاسد
مریدان قوم را در افطار صوم چندی با رخم نهیدید و از آن
ورطه رخت بدر کشید بجا و سزا است یکی از دوستان نگاشته فداک
ما فی قلبی سالک   نمیدانم که بود و کدام یک نیک بی
که مجنون هامون ارادت و مفتون گوناگون التفات حضرت سلا

نور بنیر
بجاگزیده

قاصد حی گشت و در دو کار اندوه طی آورد یعنی رقیمهٔ کریمه را که
حاوی الطاف عمیمه و راوی اشفاق جدیده و قدیمه بود بضمیمه
دو ممد دفانوس برسله و انبر سوار بفاصله هفت شبانه روز
ایصال نمود و مرارات خصال را هزار گونه فرو فال زنده
با آنکه آورنده کتاب را در مطالبه جواب تاکیدات کردم ندانستم
چه حالت شد و که باعث که هنگام ایاب هیچ وجه مطالبه جواب
نکرد بلکه هیچ وجه از عزیمت خویشم آگاهی نداد امروز که یوم السبت
ششم عشر اوسط شهر شعبان است هنگام عصر گویا پرتو مدم
از روزن تافت بر کار را بر هم قانون نهکا مسکنت بسم الله الرحمن الرحیم

حاکم کاشان خود نگاشته

روحی فداک ای تو هم امید ما هم بیم ما — ای تو هم نمرود و ابراهیم ما
فخر از تو یزد بر کاشان کنند هر چه خوش لطفت با کاشان کنند
خدای نمرود را هزار ثنا و درود که پایان کار را محمود داود و ابراهیم را
جلیل خلیل خود ساخت و نمرود را ذلیل و مرده فرمود حضرت
کشان طهران را با رفعت و شأن والی کاشان آورد لله الحمد که

بندگان

بندگان حضرت را از فرحت انگیزی و فرط نعمت پاشی فخر
یزدی و کاشی باشی و بعد از آنکه از اخوان خوان طهران ستمها
بردند و غمها خوردند در مصر کاشان عزیز و بی سپار دست
سروری و صدر برتری بی دغدغه و شیز گردانید و لیکن
شکرانه حکومت کاشان را در مهربانی و عطوفت با ارادت
کیشان و در اطاعت کوشان کوشید و بسیار از بیچاره
گان باشید و پا بمرد از دست رفتگان آیید نه آنکه از آیات
قهر بر خود قیصر نهید و سلطان قهر و طغیان نمرود کنید
که خداوند کفران نعمت را از بندگان کیفر کشد و باعث نقمت
دارای کند فزاید و باز از دم عقارب کان انبار افاعی طهران
آیید حضرت آقا اسکندر که دارای کشور هنر و بندگان اندر را
کمین چاکر است و همین ثناگستر هر گاه بفر التفات از همگنان
بر تر دارند خود شایسته و در خور است و چون با منش و دانش
و صداقت منشی خاص است هر گاه بر بسط لطف خویشش از دیگران

پس اختصاص و مهید باین ارادت کیش الثقات دیگر است و اگر
خواهید از فضل مدخل درکیسه داخل آرید و ادای قروض را
از لوازم و فروض شمارید و از بابت قلیل محاسبه چیزی باد و تسلیم
و قبض وصول دریافت فرمایید ان شاء الله قبول است زیاده
مجال جسارت و بسط عبارت نیست الباقی لام عنایت و جلالت مستدام

نقل شد از

بجناب میرزا محمود اصفهانی یا مقصود الکل جهان و محمود الکل انسان
علیک منی السلام ما قصر عن سلاک البیان کسانی که از احرار دل
از دیده خیزد و کان القلب قبل العین یبوک اگرچه تاکنون فیض
آن مبارک حضور میسور نگشته و دیده ظاهر از آن فرخنده منظر
پر نور نیامده ولی علم الله که خاک وجودم از آب ارادت خمیر است
و هموارم یاد فضایل و برابای بی‌حد در ضمیر بدار از آن زمان که
نام نامیم بر زبان آمده و دسم سامیم در بیان رفته زمانی
نیامده و اوانی نرفته که در انجمن جان و محفل دل واقف حلاوت
و عاکف حضرت نباشم خاصه در این اوان که جناب مفخر جهان

دهم

و شهر جهان جامع العلم و الفضل دافع الهم و الاذل مجمع الفضایل
مرجع الافاضل المولی الحمیم و الولی الصمیم لا احمد کریم حماه الله
تعالی بلطفه العمیم و منه الجسیم از نشر شمه از مناقب و مفاخر
و شرح شرذمه از محامد و ماثر آن مفخر اوائل و اواخر جهان
مفتون سلمای ارادتم فرمود و مجنون لیلای ضراعتم ساخت
که گویی پیوسته مغمور دریای خیالم از بسکه مخمور صهبای
خیالم بلکه در عرصه لقای حضرت عرصه فنا و زوال زبس
بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد رفته رفته رفت
من آهسته آهسته کتاب مبارک را که بخدام کردون مقام
سرکار خداوندگار مد الله ظله العالی نگاشته بودند و دستور
جناب قبله قدیم لا احمد کریم از سر تا پا فرو خواندم و از پا تا سر
در دایره حیرت و درجه عبرت فرو ماندم با یا غی الکلام
قسم فانعه قدمات عرف و اما انک اشهد الله که چنان
گرفتاری در جان اثر کرد و سوگواری سرکار در دل شرر زد

که بنجو دم سرشک خونین بدامان روان آمده و آه آتشین بر آسمان
رفت باری در اشتعال این بلیات جز صبر و شکیب و تحمل جفا
رقیب و توکل بر حضرت ذوالجلال و توسل برسول و آل علیه
وعلیهم الصلوة والسلام چاره دیگر بری نیست و غیر از این
حیله و تدبیری نه فان الله لا یرد سائله و رسول الله
لا یخیب امله عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
ویجعلک بجمیع الناس محسودا لکن من امورک
معرضا و کل الامور الی القضا فلرب امر صعب لک
فی عواقبه رضا و لربما اتسع المضیق و لربما ضاق
القضا باری زیاده دراز نفسی کردم فرمایشات جناب
مولانا احمد کریم مرا در این گستاخی جسور آورد و باعث
این نگارش این حروف و سطور گشت والا کجا این خاکسار را
در آن دربار بار است و در آن آستان قدرت گذار مقسم
که گاه و بیگاه نجات این مخالصت آگاه نگارش فرمایند و باز جاع

هدیتی

هدیتی و افتخار مرحمتی سرافراز و با فتخار و مباهات نبازم ساز
و در مظان اجابت دعوات یادم نمایند شاید از برکات
دعوات از قید علایق و عوایق آزادم سازند تا که گستاخ
نمیرد والسلام یکی از رقعات نگارانه رسالات فرق سر تارا
کلاله و سلسله محبت را سلسله آمده کمال اشتیاق حضرت ظاهر و
عنایت عطوفت را دیده ارادت ناظر آمده طلب شما در بار رسیدن
رساله بجا نبود در بخصوص بر من اعتراض و از من اعراض بعانه
زیراکه هر زمان که بیکاره بوی آن سامان است هر یک از احباب
بتحریر کتاب سبیل انکار را اطناب در بیان التفات را فاتح ابواب
آینه و مرا هنگام نگارش جواب از کثرت تحریر توان و تاب نمانده
وانگهی همه متوقع عبارات فصیحه اند که در اوقات فسیحه ممکن نیست
و مرا با این قصور ذراع و قلت باع چگونه امکان است که رضا
جوئی احباب و یاران پردازم چنین میدانم که عدم مسموع
داجرم موضوع و مع ذلک اگر از من خلاف واقع گشته باشد از

از عقوبت من اعراض واز گناه من اغماض فرماید
بیکی از احباب طهران نگاشته بسم الله الرحمن الرحیم ان کان جسمی عنک
اصبح راحلا فکرها فقلبی قاطن لا یرحل هرچند مسبب
عواصف حوادث خاک وجودم را از ان خجسته درگاه با هزار
گونه اکراه بدور انداخت واز ان مبارک حضور مهجور ساخت
لیکن خداوند علیم است که قلب سقیم پیوسته در کویت مقیم است
واز ان زمان که از ان فرخنده آستان خلیقت حسرت و حرمان
آمده الی الان همواره ام این مقال در بیان است که
قسمتم کاش بان کوی کشد دیگر بار . که از ان مرحله من
دلنگران بستم بار واین خیال در خیال که در حضرت سامی
عرض ارادتی دهم و کسب سعادتی کنم مگر باین واسطه سرکار را رابطه
عنایت مستدام گردد و خاکسار را باعث سرور خاطر مستهام آید
ولکن بعد از رخصت و محرومی از سعادت خدمت چندی در راه
با مشایعت جانگاه روزها در کار تهیه خود کاه بودم و شبها با مشعله

وشعلها راه می پیمودم گاهی هم که در ده ویران یا رباط خراب
در سایه دالان یا پناه کوار اصلاح پالان و تیمار یابو فراغتی
دست میداد اساس نعاس و بساط خواب افکنده میشد بعد از
ورود هم یکچند مزاورت اصحاب و مصاحبت احباب باعلی الدوام
مشغول قیام و قعود و سلام و درود بودم و چون از ان اندکی
آسوده بازدید قریب و بعید با هر روزه از بام تا شام با ضعف شدید
راه می پیمودم در خلال این احوال طلوع شهر صیام گشت و بعضی
از انچه حلال بود حرام شد حکایت قضا و قوافل بدل باد ریلو
و قوافل آمد داستان سبحه و تربت و صحیفه و ساعت در میان
آمد منهم چون دیگران بعادت انماز عبادت و رسوم هر ساله را
اعادت نمودم روزها صیامی همه ملالت و سلم و شبها قیامی
همه کسالت و منام نمازهای بی طور دعاهای بی حضور تکبیرهای بی تاثیر
قراءتهای بی درایت قنوتهای با قنوط رکوعهای بی خشوع سجودهای
با جحود تشهدهای با تجهد سلامهای بی تسلیم در مساجد و معابد

نه چون دیگران

هرچه نگری و هر جا گذری ائمه بجماعه در می‌آید از منه الاطاعه اهل صفوف
جماعت است و صفوف عبادت و لهذا این خاله ارنیست وان برگی
از صحائف طویت نمازهای خدا پرداز و موعظهای رسول ازار اماهای
با مکر و شیده ما موهن با زرق و کید حکایت عجب و داستان غریب
آنکه با آنکه در خبر است که در شهر رمضان ابواب نیران مغلق
و مسدود است و شیطان با اغلال و سلاسل مقید و مشدود نمیدانم
چرا درا ینولد برخلاف این ماجراست که درهای هفت گانه جحیم را
از شش جهت و چهار جانب بر روی سایر و مقیم گشاده بلکه هفت طبقه
جهنم را با هرچه عذاب الیم است در این عرصه نهاده اند و لذا هر طرف
شیاطین گسسته مهار با اعوان و انصار خلقی بسیار را اضلال کرده
فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ باری اینها معاذیر بود که از این باب در ارسال
و ربیعت و اظهار طریقت ارادت تاخیر رفت والله مرکار عنه المؤلف ٥
بسم الله الرحمن الرحیم کتاب مسطور که تا به آتش طور بهجت آلات مسطور
زهی وکوی درطیش نافه آهوی چین بود با نفحه گیسوی حور العین گوی و مشکوی

چون

چون ساحت جنت آسا در رنگ و بوی تربت تبت بر دسواد او پر
در بیاض صفحه گونه ظلمت با نور آمیخته یا مشک در کافور ریخته
زهی کلک معجز نگار که یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ هرچند در عبارات
و اشارتش امعان نظر بیشتر کردم از فرط عاطفت مرکارش
دیگر یافتم در هر نقطه اش از فصاحت سحری شگرف و در هر نکته
اش از سماحت بحری ژرف لوحش الله از آن کلک و بیان که هر
کدام عمانی گذرانست مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ وَیَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ و از آن طبع و بنان که هر یک جنانی جان
را که از فضا این بدیعه فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ
قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ مجلان فصیح کتاب و ملیح خطاب را با این خامه
لنگ و در این نامه شکر نفصاحت ستودن همان عرصه محیط و
ساحت بسیط را با دست بسته و پای شکسته سیاحت و مساحت
نمودن است در باب حمایت و رعایت جناب میرزا حسینی ان شرح
در بیان آورده بود نیز بلا از پاکی طینت و صفا طویت شد سرکاد

بجناب سلطان نظام العلما از بابت نظام محمد عبدالله مکتوب اند

حمایت و رعایت احباب عجب نیست در اوایل جلوس سلطنت ناصر الدین شاه

بسم الله الرحمن الرحیم یا من ارجوه لکل خیر و آمن سخطه عند
کل شر عرضه سیدالعه که حمد خدا را که شبهای تار م را سحر آمد
و نالهای زارم را هنگام اثر بخت سعید که از ساختم رخت اسید کشیده
بود باز ساز رجعت کرد و روزگار ردا آغاز جرات آمد یعنی رقیمه مبارکه
پس از مدت ستارکه کوهر اکلیل افتخار و تجدید آمد و افسر فرق اعتبار
و تطبیک گشت رهی را بر فرقدین را فسرود و بر فرط مرحمت و عنایات عالی
آگهی بخشود زهی فخر و شرف که گوئی دهرم در کنف است و بجرم در عرف
چون بالطاف خورشیم پایه بلندی داد و بعنایات بیشم مایه ارجمندی
نهاد کنون محسود امالکم بل مسجود افلاک فصاد بحیث نبی متی
کنت احده و صرت مولی الوری او صدت مولاکی
گوئی هر یک از آن رنگین عبارات آفتابی است که در هر ذره اش
بیضا بیضا رفت است و هر یک از آن شیرین اشارات سحابی است
که در هر قطره اش دریا دریا رحمت مجلا در سپاس آن زیبا کتاب

هرچه نگارش آرم و در بیانش آن شنوا خطاب هر گونه گذارش
نگارم همان تابش ذره با بیضا است و نمایش قطره با دریا چه درا
از ذره چون سازم عیان بحر را در قطره چون آرم نهان افدی
الکتاب مناظری فبیاضه بیاضه و سواده سواده
عرضی که در عریضه سابقه در باب محمد عبدالله نموده او را به برائت
ذمت از فساد و تهمت شرارت ستوده غرض ادای شهادت و نسبت
با او بوده نه عرض شوکت و جلادت زیرا که از فقرات دستخط مبارک
چنان مستفاد آمد که گمان فرموده اند که ارادت نهاد را غرض و مراد
از سطوت و جلالت و شوکت و جلادت او بوده او را اید شیر عجم
و نره شیر اجم خوانده و سام نریمان و رستم دستانش دانسته حاشا
وکلا و له شهد الله انه ما جمعنا مجمع و سمع مقالنا مسمع لا
زودته ابدا و لا هو ذا یری علم الله که منظورم نه آن بوده و مقصودم
نه چنان او را مفلوک است بیچاره صعلوک صاحب طنبور دو در را
چه کار شیوه رو شنید فاما چون اهل این ولایت همواره بعادت عاکف

محراب عباد شده و بالطبع اهل عبادت نوای زنبور ست را صدای صور نخست
شمارند و اوای تندر را غوغای محشر اندک را بسیار گویند و یکی را هزار
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه   با چون هنگام وقوع
این واقعه عظمی و داهیه کبری که یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها
الصغیر و یکدح فیها مومن حتی یلقی ربه هر کسی را هوسی در سر و
کاری در پیش آید و هر ذی نفسی گرفتار اضطراب و تشویش گشت خاصه
این بلده که با اندک حادثه قحط و غلا بر سلاطت و سکنه و تجار را نیز اندیشه
نهب و غارت خانه و بازار و امن گرفتن بر ضمیر شد او را چون در سابق دیده
و با مانت و راستی پسندیده از بی جرات بازار و سیاست اشرار
گزیده فی الحقیقه شحنه نه شد که شهره دهر گشت و انصاف در این باب
سعی جمیله کرد و به دولت روز افزون خدمات جلیله نمود و پیداست
که در این شورش و غوغا که هنگامه هر طرف برپاست ازو لوازم آن
جدال و جنگ است و استعمال شمخال و تفنگ و با همه نوا با صدای
بوق قلندر است نه کوس سکندر و معلوم است که آنها را که در خیال نبود

بود

که دست تعدی بنهب اموال گشایند چون مجال نیافتند اکمال در حضرت
نهار دولت سعایت می‌نمایند و کارهای او را بشناعت می آرایند غرض
این بود که نشاید به مرحمت و شفاعت عالی احقاق حق و ابطال باطل
شود اما اینکه در آن عریضه جسارتی رفته و در باب تاخیر وصول
ارقام عالی عبارتی گفته آری غلط شد و خطا رفت ولی ستایش خدا را
که این جسارتم از مذاق جان رافع مرارت گشت و آن آثارتم باعث
بشارت شد   بیا عطا برد آنکس که مستحق عتابست و انیک از آن
گناه بار و نامه سیاه معذرت گویم و مغفرت جویم فان عفوت
فبفضلک و ان عذبت فبعدلک و اما فرمایش تریاک که از این
درم پایه امتحان بر افلاک سوده اند و مایه شرف و اعتبارم از املاک
فزوده بچشم چون دستخط مبارکم دیروز افتخار گرفته مجال آن نشد
که تریاکی که خوب و مرغوب باشد تهیه و بیان مبارک حضور انفاذ
دارم یا شود وان شاء الله عنقریب چیزیکه شایسته آن مبارک حضور
پیش کش خواهم آورد چون پایان شب است و خاطر از صدمات بازار

مخدوم الملک کاشانی آقا

گرفتار ازار دلتعب مجال جسارت ندارم ملتمس چنانم که خطیات و زلات
مرا بعین عفو و غفران مستور و گاهی بدستخط مبارکم مفتخر و مسرور
فرمایند والسلام **بسرکار رحاج میرزا محمود** یا محمودا بکل و
مقصودا الکل جنان عرض میشود که مدتی گذشت که از طرفین
اسرار ارادت نهفته ماند و از آن جانب اخبار عنایت نگفته نه بنیان این بنا
بنا فرسوده گشت و نه از عیان آن جنانه آسوده نه این راز قیمه و حقا
کفیل آمده نه آن را ذریعه و کتابه دلیل حتی کادان ینفصم
عروتها الوثقی و ینهدم دوحتها العلیا جناب عالی و
که دمی خاطر مبارک از خیال ما است اخلاء فها هیت و در میان
انجمن ضمیر یار اولاء ذکر اجلاء را تا لی نه اری کدام معدوم و
در سرای منعم کجا بار است لم یدخلوها و هم یطمعون و تعلل
فقیر را با مجلس امیر چه کار من بنده را هم از مکابره انزال و محاز
انزال هموار دل در هم است و جان با هم توام و با قوی انجم
که دیو را از امیر شان غریو است و در شتی و ستیز شان همه رنگ

و دیو با چنین ناس چند اخناس با چنین قوم مرحبا ابلیس واذا
رأیتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم
کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم
هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون با این
فرط ملالت کجا حالت بسط مقالت است و نشر رسالت با این انقلاب
و تشویر کیم پروای خامه و تحریر است و یارای نامه و تعبیر از این روی عرض
ارادت تاخیر و در شرح بندگی و ارادت تقصیر رفت نه آنکه خدا
نخواسته از این کاسته یا از نقصان خواسته باشد منت خدا را
که از فنون بندگی اکاهم و سکان حضرت را چاکر معتقد و بنده
دولتخواهم تالله لو اشهرتنی ما برحت عن بابک ولا
کففت عن تملقک والسلام **بیکی از احباب** القلب ما هوالک
قبل العین اذ ظهرت آقای بنده پرور عنایت گستر را مولای جع
کمینه چاکرم اگر در ظاهر بعد مسافت از سعادت خدمتم حایل است
لا حمد خدا را که در باطن در محفل حضور جان در موقف شوق حاضر و از آن

در هزار گونه کرامتم حاصل است اگر امر صورت از آن خجسته حضور
در پیشند فما کان لهم من ضیاء القلوب بضیاء و کمینه
فدا را که در سعی پیوسته واقف حضور هم انهمتا یکرونه بعبد گ
ویراه قوی با بل پوس اهل حضرت محفل کبود است دالی
یکی از بزرگان دولت عرضه داشت کنیز گران کار عبودیت
شعار تراب نعال سگان آستان آسمان نشان را که
فروغ جبهه قبایل است کحل الذال جرد یکباره ساخته در آن
درگاه گردون مثال دل و سؤال را عنوان قبایل دانسته عرض مینماید
که در این خجسته عهد که از انجام عقیم باد و بر آغاز عقیم اکناف جهان
خاصه اطراف ایران المعال امن و امان زا مهد است و پیر و جوان
ساغر امان از مینای رامش دارامش لبریز شهد سرور ضعیف را
در مقام ارقم حرام است و کور نحیف یا در کنام ضیغم بنام ایمن دار البلاد
پیوسته از شابر و لدیات زیرا که اسباب رحمت امام که بود و
ابواب امنیت بر روی کشاده این سحاب از بسط رحمت و فرط رافت

حضرت

حضرت ظل اللهی مرجع قوافل و مجمع قبایل حال چندی است که از تطاول
دزدان خونخوار کار بر این بیچارگان دشوار و ستاره بخت هر یک
بر نهب و غارت قافله و سیاره سیاره گشته هر کاروانی که رو به
سامان کند یا از اینجا روان گردد تاراج دزدان شود از طغیان
علوج بلوچ عبور از طریق کرمان بر ماه و خوراسان بست و بر پاس
جز ترسان و هراسان نه راه فارس و کرمان و بندر عباس یکبار
بسته و در هر کنار طراری خونخواره نشسته نه گنبد که غلغله فریاد را
معبر است و اکثر قبایل را مورد و مقصد زخاکش از خون مسافر جمعیت
و نه گنبد افلاکش از ناله سایر پر نفیر چنین شبکان همایون حضرت
کرخی رفعت آیت رحمت نعمت الهند و در شداید و نوازل
بندگان را پناه عرض حال و رفع این غایله نازله را سزاوار
دانسته جسارت رفت لازالت رایات عدلکم علی السماکه
ایاب فضلکم فی البلاد مشهوره و امرکم الا الاشرف الله علی مطاع
یکی از اصدقا بسم الله الرحمن الرحیم مولانا و منشی

هجر که دائم در وصلت و دائم القلب الدعی ملازمت سپهر العصر الاعظم و جالک
بجمد اکبر سپهر گنبد ماه و مهر و اختر سعاندو بخت ما بسیار
از انجمن حضور و محفل سرور بر دور افتاده مهجور ساخت علم آنست
که دل را همواره در آن کوی منزل است و در باطن مشاهده آن
روی حاصل ان کان جسمی عنک اصبح داحلا فانها
فقلبی قاطن لا یرحل تتقلب الدنیا و حبک ثابت فی
القلب لا یفنی و لا یتبدل نمیدانم جناب شما را یادی از
این مخالصت نهاد در خاطر خطور میکند و نامی از این ارادت
فرجام در صحایف و سطور میرود یا انکه چون حضور بدل بغیاب
و معاشرت را دوری و مباینت حجاب آمده یکباره از سر فراموش و
چراغ التفات را خاموش خواهید فرمود باری ملتمس که جناب مجد
امجد لاشیخ احمد و جناب مستطاب ابو المفاخر حاج میرزا بابا در سلک
نیاز اینجانب ابلاغ فرمائید و گاه گاهی که از سبز دشت و باغ و راغ در گشت
گشته و راغ فراغی دارند از این سر اغی فرمایید و اکرم باد و حجه

محمد در

خوانده‌ای در خوان خدمتی و اسندار جام آن منتی گذارند والسلام

ولہ ایضاً بسم الله الرحمن الرحیم کسان سلام مهر
از دیده خیزد و کان القلب قبل العین یهوی هرچند بظاهر از
سینای لقای بهانفزا رشحه در جام نرسیده و از زلال صهبای
وصال اندک قطره در کام نچکیده ولم علم الله در معنی و باطن پیوسته ام
جان از آن سرمست است و دل از این در قید نشأت ارادت پای
بست چنان از خمر مخالصت مخمورم که گوئی پیوسته در حضورم خاصه
در این اوان که آنچه از فرط ارادت در خاطر نهان بود در دو کتاب
مسعود و مشهور خطاب محمود با ایصال جناب حمیده خصال لا امام المجد باعث
آنکه در معرض ظهور و عیان آید و مستورات اخلاص و حسن عقیدت
عرضه سطور و بیان گردد مجملاً مبارک خطاب فرخ که در افزایش
فرح و فرسایش ترح حسرت ساحت طلع بود درهای شادمانی
و سرورم بر رخ گشود زهی کتابی که سطور و معانیش حد الکنه و سطور
و مبانیش دل پسند گوئی مطلع نور بود یا مضجع حور که مهد جان را

نور علی نور آورده و منزل دل را سرور علی سرور ساخت
نامه فارسی که بجواب ایلچی فرخنده سرورم شد خدا آگاه است که
راستی گفتارم گواه که چه راز تو رفته تاب از دل زدوده
خواب ازین لب تشنه را آب تا که بود شکیب بی بهجت
از دل همی شد دیده نمود از دیده همی رود بلی چیزی که کام
دل خوش داند و پایه از کار برآرد این است که سرکار را [illegible]
گاه گاه یادم میفرمایند و از آن فرخنده دیدار شادکام سازند
بسوی ما هر چه بیایند شما که ازین میانه بر کنار رفته اید و از
هنگامه گیرودار آگه نگشته اید از دوری خوش خبر رسیده
باره بسیاری بر خبر بستید [illegible] در آن سامان نیز هنگامه
و غوغا و همی شورش برپاست چنانکه شب بروز می آید
و چگونه است شب بروز میرود اگر از گذارش این سامان خواهان
نگارش باشید از آن شور که برپا بود و آن دستور که غوغا
هر دم میفزودند که کاسته و مردم را آرامی خواسته داشت

بحاج محمد حسین [illegible] نگاشته

از قول بمیرزا [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قبله گاه کرام
دا بمقام من اطال الله بقاک و رزقنی لقاک اگرچه تا کنون
بران خجسته آستان سر نسوده ام و بر آن فرخنده آشیان
پر نگشوده فیض حضورم میسر نگشته و درک انجمن ارم
خلودم مقدور نیامده ولی بمضمون الحب یتوارث فرط
ارادت از بسط محبت که جناب سامی را با والد مبرور بود پیوسته
در خاطر کامم دستور بود و جهت حصول مرام در طی عریضه
مسطور نیامده تا درین اوان که جذبه شوق فیض خدمت
جناب مستطاب فضائل عدیم المثال ذو الکمال بسی امیدوارم کرد
دگر بیان گشته های سامان روان ساخت و بسیار دیگر
اوضاع کار را از اوردن آورد در منزل [illegible] در شب تار
طایفه بختیاری بر سر کاروانیان ریختند و هر ده تن
بیک تن او گیختند ما را از لباس عاری ساختند تا با پاس
و مال سوار چه رسد خلاصه برهنه و پیاده از بیم جان سر در بیابان

نهاله و باشعتی از حد پایه خود را تا عقد ارسانیدم و بعد لذا کار آن
جناب عالی تعبیه و اسباب ما فی مهد والحمد لله پس از آن اشتغال
فی الجمله سکون بال بخشیده کنفی چند است که در ظل التفات
اقارب و خویشان که محکی ملاذکان درشان را از خیل جلیل
کیشانند انتقال ام و چون لدد دل داشتم که در این سفر تمهید
قواعد ارادت را برسامان صفاهان گذاری نمایم و تجدید
مراسم خلاصی سوی بکچند بر استان پادرگشایم خواستم در آغاز
ملازمان حضرت را زحمتی انباذ آرم و دیگر هر زمان که خداوند
خواسته عزیمت خدمت را ساز نمایم چون تحقیق و تفتیش
محقق و مشخص شد که دزدان بختیاری از طایفه موسی خان
و ساکن خان بیرپا نیند و از قرار رقیمه جناب سامی نواب خان لر
میرزا با امور نظم امور صفاهان بعهد هر گاه پس از ورود موکب
نواب شاهنشاهی در نظر سرکار جهد و کوشش در این کار رنجانیده
داشته باشند مفید و مثمر ثمر آید اشارتی فرمایند و اجازه

دهید که سیاهه اسباب منهوبه را در طی عریضه نگاشته و انفاذ حضور
آرم و انجام این کار و تحمل این زحمت در عهده الطاف عالی
گذاشته تا خدا چه مقدر و میسر باشد یکی از اکابر در تعزیه نگاشته
بسم الله الرحمن الرحیم چمن از نیرنگ سپهر گنبد ماه
و مهر هر بام در صفحه ایام دیگر رنگ است و خوبان را هر شام
در جام شرنگ هر دم از آن تاری گسلد و در هر قدم از این خار
در دل خلد آتشی هر روز از آن در خرمنی است هر شبی اندر سرا
شیونی است در این اوانم از آن سامان بد بریده ساعتی تا که
خروشش دلخراش دم گسسته ماغنی تا که نوایش جان ستان راند
گفتاری کش از اظهار خالم در دهن گرد اظهاری کش آنند کار جا کم
بر زبان هر چه گویم که بر من چون گذشت علم الله کم از آن افزون
گذشت بلکه این خبر در هر دلی شرر زد و در هر جانی اثر کرد سوی کین
هر سو نوران آشفته رباب جمال موی کین هر جا دوان آسمه خیرات
حسان لقد انفلقت منه قلوب الاحرار و انشقت منه جیوب

ذوات الدهر از دیده بی‌شیخ ازاین ماتم سراب جان بر شتاب
اندراین آتش کباب باری اگرچه ازاین مصیبت روانم مشوش است
وجانم در آتش ولی با بیم دل خوش است که دراین ایام سنگام
حزن واندوه بزرگان دین و علل ایجاد آسمان و زمین و ماتم فخر
عالم وآدم است شما و ما را نیز خداوند اسوه آن بزرگواران فرموده
وخاطر از اندوه و مصیبت فرسوده کنیم اولی آنکه جلی اشجان وکلی
احزان خود را در مصائب آل الله وبلایای حضرت ابی‌عبدالله روح
العالمین له الفدا اقرار دهیم واز انوار آن بزرگوار که آثار رحمت
کردگار است توفیق اصطبار جوییم فانها مصیبة تصغر عندها
المصائب وتحقر لدیها النوائب صبرنا الله وایاکم
بحق محمد واله الاطیاب **بجهه یکی از احبا** بسم الله الرحمن الرحیم
گستاخی سرورا اینک یکی بایسته شتاب با پیراست و مراد
برخانه و دیده در نامه ولی دل جای دگر است اما چون از نگارش
ناچارم مینگارم چند روز پیش بهمراهی زینل بیگ اندکی از آنچه

در دل

در دل ریش نهان و نهفته بود بار وانی آشفته گفته ام اگر خداوند
خواست ورسید آگاه خواهید گردید کنون داستانی دیگر که
تازه‌گی داشته باشد ندارم مگر بار همان داستان را سان
و همان داستان را آغاز کنم از جعبه چوب چینی که فرستاده بودم آگاهی
ندارم که رسیده و سرکار حاج ملا محمود پسندیده یکباری خورد و مبلغ
دو تومان و یکهزار و حرارت پنجاه دینار را که در بهای آن داده بودم
گرفتند و با فاتحه ابریشم دادند ولی از آن را از حسینعلی بیگ گرفته
از سرکار خداوندگار و چاکران آستان جز آنچه در نوشتجات پیش نوشته‌ام
آگاهی ندارم **وله ایضا** فدا کاما ارید سوا کا نامه فرخ که
گوئی نگاه بدادش از جعد شکین خوبان خلخ بود در لعبت برابا سخ ابر
دریای عشرتم برخ گشاده مهرش از سر برداشتم و بمهرش در برگرفتم
بس مطالعه نمودم و در هر نفسی همی سر فرود م که تو نی مقابل من یا ی خیال در
نظرم و من بطالع خود بر گراین گمان بزم باری خواندم و دیدم از لطف
دست معانی بر رسم تفقد که از جهان شده مفقود پا را نسبه ها کم

در تهنیت عید نوروز نگاشته

مرا از پا قدری بان مناسبت نبود در طی عبارات اشارت رفته بود
برای آقا خان محلاتی نگاشته میشد بسم الله الرحمن الرحیم هم سماحت
در وجود و هم سخاوت در کف هم نبوت در نژاد و هم فتوت در نهاد
از چه رو یارب ندانم با ستیزن چار طبع وضع تو وارون شده
طبیعت دگرگون او فتاد چون تفصیل حال و تطویل مقال را
احتمال مجال و اقبال ندارم و عرض و عریضه را بر سبیل اجمال مستعجلا
که در بارهای رسیلی بولف عنایت سرکار راد سیلی خواستم و اظهار
ارادات خاطر مخالفت شعار را حیلتی آراستم و دران ضمن بیت چهار ارکان
مقصص بشکایتی از گرفتاری این ساعت ویران نگاشته که چون آلت
پیران خسته بغیر حرکتش از سکون معلوم نیست و از نسبکان عالی تحفه
انکه بداون ساعتی مرا رفع حاجتی آید و برکردن طوق طاعتی که از
و چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست چون جز عطا و بخشش اندر دل
تو نیست سالها بخشیده و داده و دست کرم و خوان نعم بر آشنا
و بیگانه گشاده و نهاده اید با میدان یکساعت روزها و ماهها بسر بردم

و شبها ستاره تا سحر شمردم خاصه پس از رسیدن و دیدن خط
حاج محمد حسن در شعر بر غناء و عنایات ساعت از قبل سرکار بود که
دقیقه از آن خیال خالی و چرا اقتربت الساعة و ان الساعة آتیة
لاریب فیها و هل ینظرون الا الساعة ان تأتیهم بغتة مالا بودم
هر زمان که کتابی از هند میرسید با خود همی گفتم و انه لعلم للساعة
ولی هر کس شنود و سرود که و ما الساعة ان نظن الا ظنا و ما نحن
ندری ما
بمستیقنین. باری حالم بهمین گذشت و سالم از شعبان شهر
رمضان و از شهر رمضان شوال گشت هر چند چنانچه دیگران را در
خیال هست در مردم از در مقال اهدا و عنایت سبحه و تربت و صحیفه
و ساعت بعد از هلال شوال همان حکایت توشه بعد از ترحال
و بوسه بعد از انزال است و لکن مراد هر دقیقه ساعت در کار است
و هر آنچه بر عنایت سرکار و دیگر الف و کروری نخواستم و از
خزن انعام شما جز قوت موری نگاشتم یکساعت دادن و سالها
نت نهادن اینهمه طول و تفصیل و مماطله و تعطیل نمیخواهد لا

تحدثن بمطل وجه عارفة فالبر یخدشه مطل ولیان

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد

الانسان احسان وکن علی الدهر معوانا لذی امل

یرجو نداک فان الحر معوان واگر دادن یک ساعت اطاقت

نداشته و بر خود نگه داشته ترک جواب کتاب از چه روا و صواب

انگاشته باری بعد از این همه دراز نفسی مجملا عرض میکنم که هرگاه

همت غنات یک ساعت دارید مرا از زحمت این ساعت و نافیات

منت گذارید و اگر سر کار را همت دادن نسبت ما را الحمد لله همت فرستادن

هست والسلام بیکار از جلاء الکاه بسم الله الرحمن الرحیم یا

اسمه دواء و ذکره شفاء ای بیمار مسیح آسا دمت جان

بخش دل ❊ در دمت با روح قدسی متصل ❊ ای فلاطون

بر دانش او استاد ❊ هر چه از حکمت تو داد دانش او استاد ❊ پس

از آنکه از تاثیر انفاس حکمت اساس الجناب که نقاش در اقتباس

است غلط که دانش صد لقمان در بران نسبتش در اندر

دانم

وازپرتو ضمیر منیر که از دم عیسوی کسب احیاء موتی فرموده و چون کف موسی

بدو بیضا نموده قالب فرسوده را روانی و دل حسرت آلوده سلو

توانی بهم رسید بازم بازی اختر و ناسازی سپهر کج سیر دری دیگر

باز کرد و بعضی از آن تحت تر انباز آورد از حضرت سامی که مایه حیات

بود و پیرایه ثبات دورم ساخت و در کشور ظلمت از ساحت نورم

انداخت بعد از بدو حضرت تا کنون هر چند مقتضیات عرض احوال

و شرح اختصاص موجود بود و لکن بهانه که عرضش باعث طول است

و موروث فضول موانع آن مقصود گشت بلکه گرفتار رنج راه

و در آزار رفتگاه بودم پس از ورود اینجا و دیر چندی تعارفات رسمی

و تعارضات رسمی و جسمی را در کار قیام و قعود کلام و ورود پس

از آنهم تا مدتی بازدید یاران قدیم و جدید را در هر برزن و کوی

در رنگ و بوی بودم پس از آنکه از این جستجو ها اندکی وارسته گی

بهم رسید اسباب عزیمت کرمان جمع آمد اکنون در تدارک آنم

و ان شاء الله در روز دیگر پا سر از این درم در بسط مقالات و شرح سرگذشت

قصوری رفت ولکن علم الله که در بنای ارادت فتوری راه نیافته
برارادتم که بودم و در غیابم چنانکه در شهود و از الطاف آنجناب هم
امید آنست که از حضرت غیابم بعید ندارند و در بعد از خدمتم بی‌نامه
و بریده نگذارند گاهی خطیم فرستید و خطیم دهید والسلام فارسی صرف
بسم الله الرحمن الرحیم مهربان سردارا آغاز شب است
و هر یاران همدم را همه دم نامت انباز لب در بنده خانه با یاران
مهربان ملا محمد حسن و آقا عبد الغفار نشسته‌ایم و دل بمهرت پیوسته
سماوار در جوش است و در خوردن چایی هنگامه نوشانوش
آقا محمد حسن داستانی از پریشانی شما را از در شگفتی فراخور دل
نیاک در میان آورد که بیخودانه و آه بر گرفتم و در بر نهادم و درهای
راز و نیاز بر روشنی بگشادم گفتار تازی بگفتگو گذاشتم و نامه را
سرتاپا بهنجار دری نگاشتم جان من چرا برای من دل خود را آشفته
داری خدا را اینگونه سپاس و ستایش که ما را از این اندوه
و فرسایش رهانید و آسایش بخشید و یاران را بگرد اندوه و آلایش

[illegible]

ندیده و اینکه شما را آگاه و بیگاه نامه نفرستادم چنین گرفتارم و بر دام
از راهی دراز گاهی اندیشه وا مرا در دام دارد و گهی شیوه ناهنجار و قلم در
خم خام گذارد که دگر با این اندکی و پریشانی توانم برجا ماند
که از گذارش خود نگارشی نمایم باری خودت آگاهی که دمی بی‌یادت
نیستم اگر چه هر چه در دل دارم نگارم لیک شما را چون من دل ارش
و کاری در هم و پریشی نیست اگر گاهی از من آگاهی خواهید اگر بنامه چند
گاه باده نکنی در نامه یارانم نام برو نفر باش نگارشی پیام ده تا من نیز
بهر دستور که دانم و بهر روش که توانم اندکی از گذارش خویش بر نگارم
در نامه اصفهانان بنام بندگان خداگهان رسیدم اینک در نامه
نهادم و نزد شما فرستادم و به بستگان آستان خداگهان رسانید
ایضا فارسی صرف بسم الله الرحمن الرحیم ای که کرد اندر رخت جا تنها نگاه
وی رفتن از درگهت تنها نگاه ای آنچه افتادت که پیمان مهر شکستی
و پیوند درستی گسستی هنوز پیمان یاری درست نبسته شکستن چرا
و پیوند درستداری سخت نکشته سستی از چه هنوز شاخ دلجویی

باری نداده لکاخ بدخواه گذارت از چیت گرفتیم با من سرو کار نیست
و بازیان رسیدگان بازارت نه پاس گفتار سرکار خداوندگار را
در پرسش برادران هم کیش و پرستش بیماران دل ریش چرا زار زیر نی
این برگشته ز غم که بخت نافرجامم از آن گوشه بام در دام
انداخت و سپهر خود کام دل از هر امید و کام پرداخت بارے
از این بیش بیهوده نگاری چرا که یارت در گل افتد و از آزرت
بر دل رسد سودی ندارد شجو لا آقا محمد الغفار را که آنهمه کوشش در
فراهم آوردن این کار بر دو آن رنج بسیار خورد نفرستاد بلکه
نوشت و نداد به دردستگاه بازارگان اینگونه چیزها زبان است
داور او مرا این ناله و فریاد از این زیستن در چنگ خواهندگان است
و چشمش در راه ابندگان پا نیاز بازی و زمانه سازی در این کار
مرا سر بسیار رنجانید **بجهة یکی از دوستان** بسم الله الرحمن الرحیم
جناب نواب را عبدی ادنیم و مجرمی توانم ایکه هرگز فراموشت نکنم
هیچت از بنده یاد می آید از آن جنان بار سال رسالتی ساخت

جان با حسرت باغ جنان و برخی از مراتب عنایت را که در مبارک
خاطر بود عیان آوردی کوه گنار و برم پر شک و عنبر گشت و کوی
و درم پر در و گوهر آمد و سپاس بجا کردم و خطابردم همان آوان پیکی
بان سامان روان بود در رساله لاعبد الغفار عرض ارادتی
بسط مقالتی نمودم بعد از آن نه از شما نگارشی آمد و نه از ما گذارشی
رفت والسلام **بجهة میرزا مهدی کرمانی** بسم الله الرحمن الرحیم
هیچ میدانید که دیر گاهی است که بسویم نگاهی نکرده اید و در کویت
پناهم نداده مرا جز آنکه شما را بنده ام و در شیوه بندگی پاینده گناهی نیست
و جز کوی شما بجائی دیگر راهی نه پیش از این نامه نگاشتم و روانه داشتم
و پس از آن پاسخ آن را دیده و امید براه که داشتم از رفت و این نیامد تا
در این هنگام نگارشی از سرکار آقا لا میرزا محمد رسیده و گذارشی انگار
کرده و آن اینکه سرکار را سودای بزرگی در سر افتاده و جو پای کاه و اسر گشته
در کوک و جنبش خداوندبخت و جاه گشته و دارای تخت و کلاه آمده
امید که در این دارائی پیروز باشد و هرچه فردا خواهی امروز یابی و ج...

کدام اهرمن در این کار رهزن آمد و کدام دیو در این اندیشه هم پیشه
دشمن گشت آنان که سالها خون مردم را در شیشه کردند و درخت مردمی را
از ریشه کندند بدین کاخ باری ننهند و از این شاخ باری نچینند نه
اگر داد آغازی و کردار ایشان را بر باد سازی بنیاد خویشتن
باد دهی و اگر بیداد و ستم بنیاد کنی خانه آشنا و بیگانه را ویران
و خوان دیگران را آباد چه سود از آنکه بوم و بری را با بام و در و برزگر را
با گاو و خر سازی که سرای خانه سوزی در پی بینند با کینه توزی برابر با
بستری نشینند و آنگهی با این گروه بد در سوخته که دیده بر کوه و کمر دوخته
آتش از سنگ بیابند و جنبش از رگ ترکان با آزرم و کرگان با شرم
نزاد است که گروهی از آنان که در برت نشسته و انبوهی از ایشان در بر دوست
بر بسته این را افغان بر لب که پول کمتر و آن را نفیر و زردم که جهلتانه ور
از هنگام بام تا گاه شام جز خروش ندیده و بغیر دشنام نشنیده چون
شب رسد و جان بر لب آید هر چند نرمی کوبه قلیانشان آرم گویند
تلخ و هر چه بلابه گویم که شاشان گذارم به پاسخ سرایند که بر آهختی و چخ

بگوی

کی تلخ باری شب را به دستور نخستین شب کور بسر بری و بپای اندیشه در تنگ
و دور کند رگی چاره کار و رهائی از چنگ آن گروه دیو سار را اندازی و جام
بنیاد و جز خواری و دام نبینی چون در بسته دان و آن گروه خیره سر را
نشسته وار گر بر ستیز آید و بار بهنگامه غر و تیز شو گاه نام از راه بام
تنگ آید و از آواز دشنام در ها از کنگ در هر کوی و برزن چکار
هر بدخوی غرزن در پوی و تک افتی **بنواب مؤید الدوله**
بسم الله الرحمن الرحیم اگر چه با وجود کوچکی و خوردی خود را در
نمیدانم که در پیشگاه حضور بزرگان سجودی برم و عرض وجودی دارم
ولی چون ذره را از تابش خور وجود است و التفات آفتاب مایه هستی
و بود هر چند بسی کوچک و حقیرم از جسارتی ناگزیرم منت خدا را
که اگر ابنای کرمان از ظل عاطفت نواب والا قرین حرمان گشتند
پس از توجه بسامان ری و استان که باز با بال شیراز انبار آمد
اهل آن ساحت جنت طراز را بفر مقدم مبارک سرافراز فرمود به
پاسپار دستگاه جم و تختگاه عجم گشتند فارس میدان فارس

ورحمت انگیز روان پارس آمده بارگاه کیان که اکنون نیایش درین
نوازل و زلزل بود و در همین زلازل و خلل از فرشکوه شکفان آستان
آسمان آهنگ که هر یک در رزانت و متانت چون کوه گران اسنگ
بد از هفت این نسبتها بسی تنگ است اکنون خبر تسبیع شداد است
و حسرت ساحت ارم ذات العماد ای کاش که کرمان را هم نوبت
حرمان بپایان میرسید و این در رحمت بران باز و در این سعادت
با شیراز انباز گشت عالیشان محمد باقر را که با منش خصوصیت وافر
و آشنائی ظاهر است بمنتم که بمرحمت خاص شکفان آسمان اساس
اختصاص دیده و گاه گاهی بعین عنایت بسویم نگاهی فرمایند
زیاده جسارت نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

نمیکه از اعیان اردکان

فدایت ماه قلبی سواک   ندانم که بود و کدام یک نیک بد
که مجنون هامون ارادت و مفتون گوناگون التفات حضرت را
می گشت و در روزگار اندوه را طراوت و بوی رقیمه کریمه را که حاوی الطاف
عمیمه و راوی اشفاق جدیده و قدیمه بود بضمیمه مرحمه فانوس مرسله

و انیر سماوار بفاصله هفت هشت روز ایصال نمود و مرا رادت خصال را
اسلاف گونه فرو مال فرمود تا آنکه آورنده کتاب را در مطالبه جواب تاکیدات
کردم نه دانستم چه حادثه شده و که باعث و هنگام ایاب هیچ مطالبه جواب
نکرد بلکه هیچ چه از عزیمت خویشم آگاهی نداد امروز که یوم السبت ششم
عشر اوسط شهر شعبان است هنگام عصر گویا

بجناب ملا محمد هادی کرمانی

السلام علی العبد الصالح و الشفیق الناصح و رحمه الله و برکاته   مدتها بود داشتم
افسرده بود   و پریشان دلم آزرده بود   از آن درم درد ها در دل نهفته مانده
و گره ها از خاطر رفته اما با این خشنودم که میدانم که میدانند که در صفا و وفا چنانم
که بودم تغییری نپذیرفته ام و جز حرف مهر و وفا نگفته اما چون از بسکه امور
بی حاصل را در کارم و صدمات روزگار انقطه برکار ردی با غمی بستم
می بانگردم که در حضرت شما از نگارشی خیال کنم چه جای آنکه شرح حال نمایم
و در صدد نشر مقاله برآیم تا چندی پیش که وصول کتاب جناب حاج میرزا
بندی از دل ریش گشود شما و اندی پیش بود که از شما و خود خبری نداشتم
لجه در دل بجای شما دگری نگذاشتم در این کتاب از خط شما فتح بابم آمد و داغ

تحریر جواب آنکه نادری بود دیده و در گهگاه که رسائل و رقعه‌ها میفرستادم
و مطالب را هر عرضه میداشتم چون واجب بود و موانع حاجت نیستان
واما کنون جز شرح خلاص و نشر خصائص مطلبی ندارم این هر دو تیر را
غریزت فاحت و تفصیل این دو را بر ضمیر روشنت داناه و تجربت
نامه البسته تا کنون کاروان حاج آمده و بهار از بسرت را اوان رواج
گشته دلها که از دوری جناب شیخ الاسلام فرسوده بود از وصلش آسوده

بحاج قوام شیرازی بسم الله الرحمن الرحیم ای سعوت ملک ملت را نظام
از وجود جود جودت را قوام ⁂ هرگز نکهت بر من غمناک نفتاد
تیری است نگاه تو که بر خاک نیفتاد ⁂ عمری بسر رفت که از کوی عنایت
جا خبر نیامد سالها دیده انتظارم در راه شیراز باز بود و از الطاف سامی
فرق افتخارم بکلاه اعزاز انباز نیامد نه آنکه مقصودم از این حکایات از
بندگان شکایت باشد حاشا و کلا بلکه منظور تعریف حالت است و تخفیف
ملالت و اظهار کج بازی سپهر است و کینه سازی ماه و مهر و الا آفتاب
جود و انعام عالی بر همه جا پرتو افکن است و از فروغش سرتاسر جهان روشن

بیهوده

افتابا

افتابا افتابا آفتاب روشنی بخشای اباد و خراب و اگر گاهی
طوری دیگر در نظر آید قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد
ولی از بی التفاتی سرکار درد دلی دارم و کار مشکلی در آغاز
ورود این حدود با نعام تنباکو و برنج و الیمو انباز اکرام
و اعزاز داشتند و ایصال و ارسال آنرا بعهده التفات
ایشان گذاشتند باین امید دیده انتظار سفید گشت و این
در بسته را کلیدی پدید نیامد از آن زمان الی الان در طلب
تنباکو در بدر زارزان و لکو در شکنجم و از تحصیل الیمو و برنج
گرفتار رنج آزار و رنج گویا قسمت ما از این برنج نه در این
سرای سپنج است و نصیب ما از این تنباکو و الیمو در سرای
فردوس و خاک مینو هر چند میدانم که وعده عالی خلاف نیست و
عهد سامی گزاف نه خلق الانسان من عجل از علامات
مرا همین است که عجولم و از امارات آدمیت همین بس که فضول
این شاره همین بشارت که در طی آن جسارت رفت عذر خواهم

در حضرت سامی مقبول است ۰ سجع بر کار نواب ابو الملوک
بسم الله الرحمن الرحیم   از هنگامیکه جور ایام و شآمت بخت
نا فرجام در شام بام مرامم را شام و مدامم از ساغر درد
درد آشام شد و از حضرت اعلی مهجور ساخت و از خدمت والا
بر دور انداخت گویا نواب الا در الا کالای ولد کاشته و صهبای
وفا فاسد تار رحمت گسیخت و باهم مکرمت ریخت رسم
عنایت فراموش گشت و شمع عطوفت خاموش نمود شبهای
شام دمو ابتق روزهای آن ایام اضغاث احلام بود و اغلاط
اقلام گشت   إن كان تنزلتي في الحب عندكم ما قد
رأيت فقد ضيعت أيامي   أمنية ظفرت روحي بها زمنا
اليوم أحسبها أضغاث أحلام   بعد از رخصت از خدمت
و نهضت از حضرت مادام که نواب ملک احتشام تشریف
فرمای شام بودند از گلشن مرحمت عالی رایحهٔ عطوفتی
عطر آمیز مشام نگشت جواب نامهٔ برادر بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی

اللّهُمَّ إنّي أعوذُ بِكَ مِن عَثَراتِ الأحلامِ وذُ
للّاتِ الأقلامِ   مولای مکرم من   الیکه از کوی ت
رسی بوی براز آید همی   کی پرد سوی بکس هم خوش بار آید همی
ما را از کوی شما هر صبح و شام جز بوی غرا در شام نیست
و بعد از این در جوار سرکار محل قرار و مقام نه همانا اگر
چاره را باعث گرمی بازار دنیا و سردی بازار عقبی پنداشته ام
که باین مرتبه همت بر آن گماشته اید که عفونت و نجاست را
واله و سبو کو بکو آریده و مردم را از هر سو بر در و کو د سر درد بارید
در این صورت از جوار شما جلا نمودن بهتر است تا گرم فلا
بودن انکه این فلا را ساخت و مکنونات دلها را بر ملا انداخت
که روانش شاد و خانه آخرتش آباد باد مقصودش از این جد و جهد
جاریه بنیاد مزار براه فندها ربوده و قرب خلفای کبار در رفع
شده و از خادم و پیش نماز متولی هم چون ظفر است هر گاه
تصرف و صرف نماید شایسته و جدیر است و اقف که این ابتداست

وقولی آنهم نه از دلیل شما را چه حادثه که باعث شده که با آنکه یکجا
از آنها نشنیده برتش برداشته و شوخی آنک خلاف راقم خوش
نداشته هر کس را هرچه از پس آید پیش کشیده و اسباب تفرقه
و تشویش برای بیگانه و خویش آورده رجب ریش و بار سلا
از هنگام هیکه آفتاب فسلده آید تا وقتیکه مغرب با هنگام
نماز آید کاشته اید که در تمام روز خط و حساب برور براز
نماید و هرگاه دیر آید بجهة مانعی اندک تأخیر نماید با جنگ و گاز
رباید باری روزی دیگران را خوردن و حق مردم را نفقه کردن
از شما روا نیست از خود را صرف نمائید و تصرف در وقف
ننمائید چه شود که مرا رعایت حیا و ادب دم بسته و قلم شکسته

بجناب حاجی میرزا محمود بسم الله الرحمن الرحیم یا محمودا بکل
لسان و مقصودا الکل جنان علیک منی السلام ما
ضاق عن محدث الزمان مبارک خطاب همایون و
ذخنده کتاب میمون که تجلی طورش مضمون و جلوه نورش

بو

بود پایه افتخارم بر کهکشان شد و مایه احتسابم از رنگ هامون افزود
اضاء تفضل من ابوی وجودی و شرفنی فاعزنی الحسونی
اینکه در این عرض عریض در عرصه شهود و سعود عرض وجودی نزاد
و در این زمان طویل در پیشگاه حضور محمود اظهار هستی و گردی
نموده بهمان استفاضه باطنی و استفاده قلبی قناعت والتفات
کرده چون با وجود این خوردی خود را در خور انجمن بزرگان بمیدان تمام
خاصه پس از آنکه پیش از این بران آستان سری سوده و بر نبوده
آن در گذری نمودم بروی نظری باز نکردم و سیوم مرحمتی آغاز
نفرمودند بلی دستخط مبارک که رقم نواب اشرف والا در طی آن و طاء
و عنوانش بنام این گمنام و لحن ناطقش بجناب مولای راد میرزا
عبدالجواد مرحوم رفته بود نمونه باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره
من قبله العذاب گشت و امانویش سرکار عالی صل من قطعک
بجای خود است ولی مرا اندیشه و هراس با بندگان آن آستان
خیال محال است زیرا که مرغ بی پر و بال را با نسر طایر چه نسبت

و چرخه زال را با چرخ دایره چه مناسبت سهارا با خورشید چه پیوند
و سفال گدا را با جام جمشید چه جنسیت ان اثر یا بن ید آلشئ ادل
بلی این است که اگر بر برندمان هم از نبه کان یکدیگریم واز خاک
نشینان یک ره گذر و اما حکایت اخوند ازرق طویل سفید پوش
که کونه روان بلیدش در جامه سفید ظلمت با نور مهد و شمس
و اهریمن در کوت کسوت سروش نور و ظلمت در هم آمیخته قد
و رحمت در جهان انگیخته کاکان همان بکر عداوت و پستان
حذائش بر بیان است و ایذا و اذیت بروان ائمه هدایش بقدر
قوه و امکان خامه در این اوان که پیرایه براو بسته پس از
عزل حاکم سابق و رسیدن والی لاحق که میدان خالی ماند و به
شغله شد با کسانی که باندیشه حکومت حرکت میکردند الیف
و حلیف گشته و در ظلم و طغیان با انان ردیف آمده بلی فرقه
که در آن است این است که انان را منتهای آمال زنودن
مال است و این را منظور انهدام دین است و انقصام حبل المتین

که نواب براق است نگاشته اند

مکتب ملا ابوالقاسم براقی بسم الله الرحمن الرحیم جناب نواب با که همواره
کامیاب باد و بر بهتان مخالف توانم ایکه دل ها را از فراق مجروح و محزون
وی که جانها را بر اق بفتون خندی از این پیش با ولایش و
خاطری و منسلک تشویش در حجره نشسته و پیوند امید از یاران قریب
و بعید و عتیق و جدید گسسته ناگهان نامه دلاویز مهر آمیز از حضرت
رسیده و باعث مسئله حیرت گردیده کز براق مسند منیع ظلم و نفاق
چون و فاق و مهر افتاد اتفاق بعد از فتق ختام با مسئله احترام
گشودم و از آغاز تا انجام اختتام نمودم از رجعت حضرت
و درک لذت وصال بعد از حرقت فراق آگاه گشتم از مراتب
وداد و وفا و اتحاد و صفای شما مطلع آمدم مگر اکنه خبر اجرا
نگاشته که جواب کتاب را خشک و العبارات شوخ و خشک بر نگار
هیهات هیهات با کدام مجال و کدام قابلیت مرا که مهر بر زبان و عقل
در اک از جفای دوستان همچو تیر انداز شکسته کمان است
پروای طلاقت لسان و فصاحت بیان در های فصاحت بسته شده

نقض ختام حضرت کنند مهر و لطف اثر

طریقه نامه نکته

ودر های جلادت شکسته جناب والد ادام الله آن مهربانیهای طریف
تا لد آمده که ابداً از فرخ نامی نمی برد و کسی از ایشان پیامی نمی آورد
جناب حاجی عبد العظیم را آن لطفهای عمیم را کجا رفت و چون
عظم رمیم چرا انده هر دو را از من سلامی رسانید و در هر حین تنبیه
اگر حالتی دارید کاغذی رسالتی بر نگارید و شرح حالتی برنگارید

وا لعلع **بجناب میرزا احمد نگاشته** السلام علی الصدیق الشفیق
والمحب الوفی ورحمة الله وبرکاته صباحی با دلی و کوهی
اندوه و خاطری و عالم عالم الم از وثاق تا طاق شدم و از
خیال بستگان وصال و ایام فراق و اندیشه جفت و طاق
بودم که ناگاه نسیم سعادت وزید و شمیم کرامت از آن کوی اقبال
یعنی میرزا حسین جان آمد و نامه روح پرور را که گویا شمامه عنبر
بود آورد و زین نگارش فایق حتی گذارش رایق کشوده تاب
حدایق ربوده تا به شقایق حدثات ناتمام را معذرتها
آراسته و مغفرتها خواسته زینی خجلت و روسیاهی و جهی عفلت

وکو

وکوتاهی که درخور عنایات شما ارادت تا بنیاوردم و شایسته
جلالت شما اطاعتی نکردم هرچه از ناقص بودن نامه است
قصور و طول ملک همه از شاخ است جواب التفاتها که سزاوار
آنست که چون افسر بر سر نهم نه در پا کنم هم رسید و مایه
امیدواریم به شرمساریم بخشید انعم الله علیکم **برکار**
میرزا نصرالله نگاشته مسطورات خامه شکبار رساله که حضرت لالای
شاهوار بود با دلی زار و چشمی تجری من تحتها الانهار دیدم
و فهمیدم از سنوح سانحه که ناطقه روح بود مراد دلداری و لطف
و امر به بردباری فرموده سرکار خداوندگار مد الله ظله العالی
هم در این کار جان نگار امر باصطبارم فرموده اند فصبرت
وفی العین قذا وفی الحلق شجی داری الدهر عادی علینا
قد کلبت ومخالبهم فینا قد نشبت از این حکایت دم بستم
واز این شکایت قلم شکستم وان شاء الله رفع این ذلت
وخواری را یاری جز از حضرت نجویم و از این ماجرا باولیای

حضرت شهریاری نکویم حتی یَنتقمُ اللّهُ مِن اَعدائنا
و یاخُذهُم اَخذَ عزیزٍ مُقتَدِر و در حقیقت مادام
که در طریقت حق زلتی نباشد ابتلای دوستان خدا
ببلا یا علت ذلتی نخواهد بود کما قال مولنا امیر الکبیر
وَ مَا علی المُسلم من غضاضة فی اَن یکونَ مَظلُوماً
مالم یکن شاکاً فی دینه و لا مرتاباً بیقینه و اما سرکار
و سرکار عم اکرم بمقتضای پاک طینت و صفای طویت و
اقتدا باباء و اسلاف اطیاب رعایت و حمایت در مودند
و هرچه فتنه جویان و اهل غوایت در سعایت افزودند
شما از سودیت و فوقتم العوج و سددتم الثلم و من
یشابه ابه فما ظلم فجزاکما الله عن آبائکما خیر الجزاء

والسلام برکار نواب محمد رحیم خان فدایت شوم چه
سر من فرش آن مجلس که سازی تکیه گاه آنجا بهر جا پا نهی خواهم که باشم خاک راه آنجا
حال و احوال نشر مقال ندارم و خجسته رقیمه عنایت ضمیمه

از دل

از دل سوز ربود و دیده را روشنی و فیروزی افزود نوشته بودید که از
نوشتم وه وه عجب لری بود که ساغر دل را از باده مسرت پر کرد
بخشود خوشتر آن است که در تحریرات و مرسلات بمقتضای طبع
بری از اعوجاج و مزاج عری از لجاج نو بسید و تحمل تکلفات
بارده و الفاظ شاذه کرده به همان استعارات سلیقه خود
بیانات انیقه و عبارات رشیقه نگارد و اما اینکه در لشکر به
دعاگو در کاه خداوند بنده پرور و من از طالع مشئوم از این
سعادت محروم ام این حال من داند جدا از وصل دوست عاشق
کو را بوصل دوست خوش حال من داند جدا از انجمن بلبل گلزار
ما از چمن من یبلغن حمامات بیطحاء و سمعات لیلاء
و خضراء کل مع الالف فی رضراض سافیة کل مع
الزوج فی صحصاح عمیاء کل براود من عذب الی عذب
کل نخلی بنعمان و نغاء سلام فاحشة فی قمة کبریت
حیاضها القبت ظلماء اذا تنفس من غرامها طهر

بسیار دوره کرده

لطیفه رنگین خوب ابنیق

بسیار ابر صفا

صفراء شعلتها في وجه خضراء **یکی از دوستان نوشته**

ای بفدای تو چه من صد هزار   مدتها در شرح غم تاخیر شد بحث

تاخیر آن تقدیر شد   قصه درد دلم ناگفته ماند   در حق شکل

ناسفته ماند از ایام بدرود حضرت تا هنگام درود این ساعتم

همواره از قطع سبیل جان در تعب بود و از شدت رحیل درد دل نصب

افزود مجالی نکردم که بسط مقالی را اخیالی نمایم یا در مقام شرح حالی

برایم تا پس از ورود اینجه و دکه اند کی تن فرسوده از الام راه و شقتهای

جانکاه اسکه تا مدتی تعارفات رسمی و تعارضات روحی و حسی را

گرفتار سلام و درود و دراز از قیام و قعود بودم تا اندکی از آن

بستکیم زمانه خواست و با آن خسته کیم جدائی افتاد باز م دوستان

باز دید در هر کوی در نگ و دیری آورد و در هر برزن کام زن

خواست زمانه نشد که قلبی فارغ و عیشی سائغ زبان کشایم و شرح

ارادت را بیان نمایم کلک و دفتری بر گیرم و از شواهد حسناء

مضامین دلنشین خلوص عقیدت دلبری در برارم ما جعل الله

دجل

دَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ ولی با اینهمه معاذیر در تشویرم

که مبادا ملازمان حضرت در این تاخیرم تقصیری نهند و تعزیزی

کنند یا خدا نخواسته کمان برند که مرا در اخلاص کاستی و در

بند کی قصوری خواسته از این اندیشه ام بیت الثبات جان

خراب ست وَتَمَیْنِ الحَیٰوة روان سراب که ایا از سوزنده آتش

قهر و نقمت خاک هستی وجودم بر باد رود یا از سازنده آب

صنع و رحمت ساحت دل خراب آباد آید   سیدی اذا دایت

ذنوبی فرعت واذا رایت کرمك طمعت فاذا رحمت

مخیر راحم وان عذبت بغیر ظالم زیاده جسارت است و سعادت

در بیان کاغذ شاباکر کشی نبده ام و ربنواری عملدم   والسلام

بکار میرزا رحیم ابرشو بسم الله الرحمن الرحیم   فرح رقیمه عاطفت

ضمیمه و فرخنده نامه ملاطفت ختامه ساعد سعادت را تمیمه آمد

و فرح بخشای جان بتمامه گشت ندانم قافله محمود قماری بود

یا کاروان مشک تتاری شکوه جان را شکیب ساخت

نه تو بر سفر
صطلاب

ومشام جان را عطرآگین آورد گوئی سلسلهٔ گوهر از دامان بیخت
بالجمله عنبرم در پیرامن ریخت که عقد پروینم خوشه چین خرمن است
و مرز جبینم گوشه نشین انجمن آن فصیح عبارات را بهر زبان وصف سازم
و آن بلیغ اشارات را بهر بیان مدح آغازم همان به که درون انجم
باده پس است و پیمودن قلزم با کاس تهی آن زیبا خطاب
و شیوا کتاب را پیرامن فکرت همی گشتم و بپای اندیشه در بهر
سوی خاطر و کوی مضمون گذشتم تا پای فکرتم فرسود و جای جبینم
از دو تا گاهم گوش هوش از سروش این ندا شنید که لا یاتیه
الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم
حمید انکه در این اوان دوستان و یاران بان سامان
عبور را از رکب فیض حضور کسب نمودند گونه بهجت و سرور نمود
و در این سعادت میسور نیامد و آن کرامت مقدور نگشت اینهم
یکی از ناسازیهای سپهر است و کینه بازیهای ماه و مهر که
هوا دارم طالع منحوس است و اختر منکوس از اینهم هر دم

کاری مشکل است و از آنم در قلزم باری در گل حضرت سامی نیز
چندی از این پیش وعدی فرمودید و عهدی نمودید که بانی
سامان شد رجال و مخلصان را سد رحال قرائیه با آنهمه
التفات و اینهمه ایتلاف عهد گزاف نباید و وعد خلاف
نشاید و بدین امید همواره چشمها در راه بود و از این نوید
پیوسته گوشها بر درگاه بازی اختر ناسازی سپهر کج
سیر نگذاشت که کامی فرسائیم و مارا کامی افزاید اما از باستان
کار هر چون هنوز انجام بهمن است و دایه باغ و صحرا اطفال
برد و سرما در دامن مرغزار را هنوز خط سبزه بر عذار نرسته
و مرغزار را هی بکلاه رجسته هنگام مد و کاخ است نه ایام گل
و شاخ از این جهتم در این خدمت حضرت همه خجلت بار آید
ولی با جهدی جزیل قدری قلیل که صدق مقال را دلیل باشد
و تخفیف انفعال را کفیل آید انفاذ خدمت آوردم از آنکه
بعضی از ظروف چای خوری سابقه بخدمت واصل نگشت مراجع

۲۹۱ سلام

زیارت و خجلت حاصل نیاید رفع شرمندگیها را یکدست ایکرشند باشد

پاره چند حرف است که نه در خور مدح و نه لایق شرف والی اکرمان

است دلدار بهم آید و با آن لعل شکر سار ترام کرده و در مجلس

حضور تشریف قبول پوشند و حاضران محفل سرور از آن جرعه

نوشند حسد طعنه بر جام جمشید زنند و بشلد خنده بر کاس خورشید

کنند چشم آن دارم که از نا چیزی آن اغماض و به بسط رافت و فیض

رحمت اتفاض فرمایند و پیوسته پیوند مهر و صفا را با رسال رسل

و رسائل بسته و رشته عهد و وفا را بار جاع مرجوعات پیوسته

فرد نیکانشسته

زایند چه رحمت اهم و السلام | بسم الله الرحمن الرحیم | مرکاتیب حبیب الله خان

سلامی علی وادی الحبیب و لیتنی حللت بوادیه محل سلام

یا حبیب قلب قلبی الکئیب مضی الزمان و نار الشوق

محرقة لقلبی و سر الحب مستود بی ماه و هفته رفته که نسیم

التفات از ملازمان حضرت غبار حسرت از دل نرفته و من بنده

نیز در خدمت ذی رفعت ملازمان از گلزار گل نکفته در های شاهوار

غبار

عنایت شکفته مانده و درهای جان شکار مهاجرت در دل نهفته

تا بیم آن شد که فسانه عنایت پروریها همه افسون کردد و پیمانه

ارادت کستری ما همه پر خون آید لاجرم با قلمی چنین دلم شکسته

و مدادی خالی از سواد و خاطری بری از سداد رفع رفع این عائله

و دفع این هایله را نگارشی بنیاد کردم لعل قلمک از یلقاه بذکر [illegible]

و بندگان حضرت را از عموم رحمت گذارشی بیاد آوردم لعل

عینک از تمه رعانه اگر از احوال این مخالفت خصال و ساکه

اخلاص کیشان این خطه و محال سئوال فرمایند و جویای نشر تقاضی

باشند جناب سرور ملاطفت کستر لامع صغر را از هر جهة آگه

و خبیر است و اطلاع از من بقی و من غبر عرضه خواهد داشت و لکن

مجملا تا آنکه خاطر مبارک را سکون و قلب شریف را بولایت

اولیاء الله رکون باشد عرض میشود که در این بلای هایل و وبای

شامل که عقول را ذاهل آورد و نفوس را ایس ساخت سنت

خدای را که رفقای ما را آسیبی نرسید و از این خوان بغیر قاصد

نگشت چه در ینه و چه در کرمان همه در مهد امن و امان بودند در
پناه حفظ و حراست خدای جهان آسوده سرکار خداوندگار ادام الله
ظله العالی در کرمان تشریف دارند و لکن بمقتضای رؤیا که جزء
من سبعین جزء من النبوه است خیال شد رحالی بعزم شرفیابی
اعتاب خلایق مآب ائمه اطیاب علیهم سلام الله فی المبدء و المآب
دارند و السلام **یکی از ائمه جماعت یافتی** مولانا مقتدانا ادام الله
فضلک و رزقنا وصالک کتاب مستطاب که آیت رحمت بود
و غایت منیت رسید و از جان و دل رافع ملالت و حسرت
گردید مضمونش که بلطایف التفات و طرایف عنایت مشحون
بود مسرت افزای دل محزون و حسرت زدای جان اراد تمند مهجور
آمد گوئی طبله عطار بود یا قافله تاتار که مشام جان را معطر ساخت
و مقام جان را پر مشک از فرامید که در شیوه بنده نوازی جاوید
پاینده و در شیمه پیشنمازی تا ابد پاینده هر روز مریدت مزید باد
و درهای بسته را کلید تا ما و شما را کار بسامان رسد

و در کار

در روزگار ریاپایان آید اعتراضاتی که بر عرایض مخلص در باب
حب ریاست و میل سیاست نموده و مخلص را بسبب فطانت و
کیاست ستوده بودند خاکم بر دهن باد و چاکم بر پیرهن که همه آنها
بر جناب مولانا وارد است و بعد از اندک تدبر صدق مقالم
خود جناب گواه و شاهد از ثمره شجره مجتثه ریاست یکی آنست
که در رقیمه منصب را منسوب نگاشته و از نسبت پنداشته و اما آنکه
نگارش رفته بود که در هر جا باشم ولو فی اعلی علیین که خود
شوقت مرا خواهد کشاند ولو فی اسفل السافلین بحمد الله خلاف
کردار و گزاف گفتار جناب در همین کار پیدا و هویدا است که در این
اوان که تشریف فرمای این بلده و شرف افزای اهل صفا و ولا بوده
با وجود هوای خوش و جای دلکش و همزبانان حریف و نکته دانان
ظریف سلاسل شوق امامت جماعت که اقصرها اطول
من سنتین ذراعا است جناب را بآن سامان کشانید
بلکه ترک آهنگ و برگ درنگ را از مخلصان یکرنگ هرچه اظهار شد

بل اصرار رفت از جناب جز انکار ظاهر بیامد کز طرفه تو بیکسی
وز طرفه سلام و انکهی در این زمان آن سامان آتش از فرط
مرارت چون حمیم است و هوایش از غایت حرارت نمونه جحیم
عرصه آتش عرصه شبوب نار حامیه و خاکش در عرصه هبوب
ریح صرصر عاتیه باد وش ریح فیها عذاب الیم بنیادش
فی اسفل درک من الجحیم زان خاک آدمی کش وان آب شور
ناخوش حقار در تعیش غسال در شعم دانیکه فرمایش رفته بود که سرکار
نه اول سلسله اید و نه نخستین مرحله است آه نعوذ بالله العادة
کالطبیعة الثانویة کاش این علت در طبیعت حضرت
سکونه و مزاج جناب باین اعوجاج رکونه نکرده بود اینکه اشاره
رفته بود که اگر اجازت باشد جناب مولانا و جناب حاج اخوند
مناصب خویش را به اضطراب و تشویش مختلف تعرض و تفویض
فرمایند نستجیر بالله من لاف عقل بپرسم این کار که کنم لنا
اعمالنا و لکم اعمالکم انتم بریئون مما اعمل و انا

حقار کور کنی را گویند

بری

بریء مما تعملون رخم ناسور و مرحم کافور مزاج محرور و شراب انگور
شما سابر است که فرقه که میان خرکار و صاحب خرقه و دستار است
این است که آنرا اخران درویش است و این را از پس و هر کس از
این دو فارغ است الحمد که همیشه پس منت خدا را که زمام اطاعت
در چنگ امام جماعتی نهاده ام و فریب قریب و بعید را دکان
سالوس و عبادت نگشاده از این هر دو مکلیه ام و در این دو حلقه
رها از سلسله نه زنیم در چنگ است و نه در کیشم تیر نگاه نه درزه
پروی مردمان است در حقیقت مردم آن است چه خوش سر حضرت میرزا
سما عیدو چیز تکلف کردن از رفتار آن خرشید کانم رشته باین جناب
مولانا نیز اگر اندرز مرا بپذیرند و پند مرا گوش گیرند و مضمون
گفتار رهای که گفته است عصای عجب از کف نه ردای کبر
در افکن که با بار گران نتوان نمودن طرز تنگنا رفتار فرمائید
فارغ از کساد بازار و فساد هم کارند نه غوغای مرید مراد دور
بینند و نه دعوای مرید حسود نه اشتهاد ی خواهند نه اشتغال

اندرز بمعنی نصیحت

فرمایند هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو هرچه دارد گو بیار هرچه نمید
گو ببر جناب حاجی آخوند را نیز هردو منصب بخویش و در قیامت چنگ
مردم گریبان و ریش او را نه باز یا ایها الذین آمنوا لم تقولون
ما لا تفعلون زبان واعظان را بسته و من لم یحکم بما انزل
الله الی آخره روان قاضیان را خسته باری لا اعبد
ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا
عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لکم
دینکم ولی دین الاسلام والسلام محمد کاظم شیرازی ساکن کرمان نگاشته اند
بسم الله الرحمن الرحیم لا یحب الله الجهر بالسوء من القول
الا من ظلم وکان الله سمیعا علیما و ان الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب
الیم رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره
وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره دیروز
عصر هنگام انتشار اعلام ظلام و استتار انوار نهار

که آغاز

که آغاز اقتدار جنود ابلیس و استظهار اهل غوایت و تلبیس بود
درفان صالح ناظر شمار را در محفلی حاضر دیدم و پاره‌ای مزخرفات
لاطایل و ترهات بی حاصل شنیدم که میان از خاطر
را بسته و زبان هرزه درائی را گشوده اغوای جمعی ضلال
و اضلال جمعی جهال را بر سند افادت تمکین و نسبت
بگوش قواعد دین و تشیید ارکان یقین فخر زمان قطب
زمین رفع الله عنه کید الحاسدین و بغی الظالمین و قطع
عنه السن المعاندین ذکر بعضی اقاویل مینمودند من جملتها
آنکه ایشان نشر علومی که اخفای آنها امر شده است و نسبت
خالق و رازق با ئمه هدی میفرمایند و در این باب مستدل
باحادیث غیر مشهوره که در کتب غیر معتبره مانند فقیه و کافی
مسطور است و از روایت غیر معتبره از قبیل شرح ما نزل
میباشد با آنکه کلام مخالف قرآن و ناسخ فرقان است اما
اظهار اسرار مستوره و استدلال باخبار غیر مشهوره

حالت که از آلاء الدین از ایشان واقع گشته باشد ولی از آن جا که
آن بزرگوار محل اسرار و مهبط انوار ائمه اطهار علیهم صلوات
الله الملک الجبار ما اختلف اللیل والنهار ند قلوب
مطلّه وذوات حسنیه از ایشان نشا فرو بر ایشان مفاخر
است و اما نسبت خلق و رزق و سایر افعال خدا بایشان
هر که فلعن الله من افترى وقتل الله من ادعى سبحانك
هذا بهتان عظيم ذلت فبشرهم بعذاب اليم
اما اختلاف قران و اخبار پس تمیز آن وظیفهٔ ذوی
الابصار است و اطباق احادیث با کتاب در خور
اولوا الالباب نه شما را که در خواندن ظاهر قران فقط چندین
غلط است مالک ذالکتاب آذانکه و فهم الخطاب جهلاً لله
فانک لست من الداخلین فی هذا الباب والفائزین
بذلک الجناب نفخه صور است نه نغمه طنبور مصاف
پور زال است نه لحاف پیره زال نغمه سنقور است نه

نه طعمه عصفور مطار عقاب است نه جلوه گاه ذباب مگس
عرصه سیمرغ نه جولان که توست ولو کنت من اهل الکتاب
ما غفلت عن هذا الخطاب یا اهل الکتاب لم تلبسون
الحق بالباطل وانتم تعلمون ولتحذرت من ذلک
العتاب یا اهل الکتاب لم تکتمون الحق وانتم
تشهدون طایریکه بسی امثال شما اورا مستتر
زاغ و صفدریکه چندین اشباه شما اورا خسته چنگ است
در این هوا یارای طیرانش نیست و در این بیدا امکان
جولانش نه حضرت ملاذ انام و معاذ ایام و ملجاء
اسلام را پایه مقام از آن ارفع و ساحت رتبت
از آن اورع است که دست اوهام انام که بر رشته الام
وا مقام بسته و اقدام خلایق که از قید خلایق بر رسته اند
بعطف دامان آن توانند رسید و مرحله از آن توانند
نوردید تا بجرح و تعدیل و طرح و تفصیل چه رسد این

الثریا من ید المتناول اینک بندکان آقائی خان که پرورده
خوان احسان و تربیت یافته نوال افضال اوست
فانظر الیه فانک تراه بحراً مواجاً متلاطماً
تیاره متراکماً ذخاره ولله درّ من قال
رحم قائله هو البحر من ای النواحی اتیته
فلجته المعروف والعلم ساحله بر تشنگان وادی
ضلالت و پیری مطیر است و کم گشتگان در ظلمت
جهالت را هادی منیر اوج افضال و برج اقبال را کوکبی
رخشان است و اختری درخشان علوم اول و آخر از
دفتر فضلش فصلی و اطلاع بر رسوم باطن و ظاهر از
کتاب دانشش بابی از آن دفتر هر فردی شبهات
ساطین شیاطین را باعث طردی از آن کتاب هر بابی
جنود ابلیس و جنود اهل تلبیس را شهابی و مع هذا الکلمه از آن
یم نمی است و از آن بیش کمی و از آن آفتاب ظلی و از آن

سحاب ظلی از آن بحر قطره است و از آن مهر ذره از آن
سما اوجی و از آن دریا موجی از معارف فضلش رشحی و بر
غامض قولش شرحی از آن دفتر سطری است و از آن مبشر
سطری وجودیکه مصدر احکام است و مظهر امام و مفخر
ایام و ملجا، انام نیل مقاصدش نه مرام هر دد و دام و
ادراک پایه اش نه درخور هر فرومایه اوجی که در هوای
حقیقتش بو بخت پر خود طایری که عرش برین اندک
مطار چون برگشته صعوه بر آن اوج پر زند با
ضعف ناتوانی و با عجز انکسار روی منورش مظهر انوار
وجود ذات مقدسش مظهر آثار فتوت وجود مستفیضان
قدسش را از مؤانست قدسیان ننگ و مستفیدان
حضرتش را فضای عالم امکان تنگ بار یافتگان
محفل شریفش را همواره از سروش ندای ادخلوها بسلام
آمنین و صدای سلام علیکم طبتم فادخلوها

خالدین در کوش و مقربان مجلس منقبش پیوسته باشاهدان بزم
قدس هم آغوش عقول فحول از فهم اقوالش قرین حیرت و ملال
است و انظار اولو الابصار از درک کمین پایه جلالش رهین
حسرت و کلال مانده در قید عقال از فهم اقوالش عقول
بسته بر پای عقول از درک اجلالش عقال هش دار و قدم در
طریقی که در خور سیر او نه مگذار اِنَّهُ بَحرٌ عَمیقٌ فَلا تَلِجهُ وَ
طَریقٌ مُظلِمٌ فَلا تَسلُکهُ این دانه افزون از حوصله شمامت
و این قول خلاف حافظه عقلا لُقمَةٌ تَغُصُّ بِها آکِلُها وَ کَلِمَةٌ
یُؤخَذُ بِها قائِلُها تَاللهِ اِنَّهُ لَخَطبٌ جَسیمٌ اِذ تَلَقَّونَهُ
بِاَلسِنَتِکُم وَتَقولونَ بِاَفواهِکُم ما لَکُم بِهِ عِلمٌ وَتَحسَبونَهُ
هَیِّنًا وَهُوَ عِندَ اللهِ عَظیمٌ وَایمُ اللهِ لَئِن لَم تَنتَهوا
عَمّا تَقولونَ لَتَلقَونَ مِنّا سَیفًا قاطِعًا وَسَهمًا نافِذًا
بَلاءً وَذُلًّا شامِلًا بجناب حاج میرزا محمد بسم الله الرحمن الرحیم
مولا و صاحب من نَسیتَ صَدیقًا کُنتَ تَعرِفُ صِدقَهُ

در حاشیه: خوب نا یکاشته

ونبذ

وَتِبیانِ عَهدِ الاَصدِقاءِ دَفَنتُم هر چند از اینکه سالهای
حیات چهره معاینت گشته سعادتم معاودت نموده که در حضرت عالی
عرض حالی و بسط مقالی نمایم فرط مخالفت نهفته مانده و مراتب مصادقت
نگفته جناب سامی نیز در این عرض عریض و زمان طویل از یاران پرستش و از
بیماران پرسشی نفرموده و خامه و بنان از نگارشی نفرسوده رفته رفته نزدیک
آن شد که عهود خلت و صفا از یاد برود و رسوم مودت و وفا بر باد آید
تا در این اوان که جناب صاحب اید و غایت مقصد و مراد لا میرزا عبد الجواد
بعزم کرمان وارد این سامان آمد و شطری از محامد ذات و محاسن صفات
جناب را زائد اعلی ما استقر فی الجنان بیان فرمود و دل را در عرض خلاص
و بسط اختصاص بهیجان آورد اگرچه از پریشانی و آشفتگی نشر مقال نامحال داریم
لیکن بهین که بنیاد وفا را تجدید کنم و بنیان صفا را تمهید نمایم باین
مختصر جناب سامی را زحمت می دهم گذارش جناب میرزا عبد الجواد و جناب سامی
و جناب سعادت مآب حاج میرزا محمود نگارش آورده با وجود بشارت این
حاجت تطویل عبارت نیست ان شاء الله پس از وصول خط جناب آقا میرزا عبد الجواد

دستان نو شنیدار

واطلاع برمضمون وآگهی از واقعه جهد بلیغ در انجام این کار فرمایند والتبلیغ
تعزیت نامه بمهد نیکیار که از احوال دل مستمند مسکین در نزد توای جان
دانش ودین برگویت آن سان که هرکه بیند غمگین شود آری چه غصه
غمگین عرض میشود که چون از زمانه که کجبازی چرخ غیور و ناسازی اختر
شرورم از آن همایون حضور بدور انداخت و از آن مبارک انجمن مهجور
ساخت تاکنون در حضرت سامی عرض وجودی نداده ام و اظهار هستی
وبودی ننموده چون خود را درخوردان ندانستم که آن مبارک شهود را
زحمت افزا شوم و حسرت پرا کردم تا در این اوان که آگاهی از قصه غصه اندوز
و قضیه جان سوز شعله افروز خرمن تاب و توان و نایره افکن روح و روان
آمد و امان و شکیب از دست رفت و بلندی دانش لب به شیب آمد پاس
ادب نداشته و شرم و آزرم بیکسو گذاشته باین آشفته عبارت جسارت
نمودم آری هرکه را آشفته و درهم روان لاجرم آشفته آید بر زبان
باری اگر در خدمت گستاخی کنم و در این خطب باید که سنادستی را
مایل آورده درخواست شکیبائی نمایم بسی بجاست زیرا که مرا بایست

از کار

از سرکار در مقام ثبات و سکون تقویت جویم روا نیست که حضرت را
تعزیت گویم روا نیست که حضرت را تعزیت گویم بار خدا شما و ما را
بر طریق راستی و بهدی ثبات بخشد و از مهاوی ضلالت وردی نجات
دهاد اگرم در خور رجوع خدمتی دانید بی غایله کلفتی و ضنتی مرا از ارجاع
آن منتی ننهید زیاده زحمتی ندارم والسلام بجناب حاج میرزا جعفر نگار
ساری
فرخنده سرور سرکار میرزا محمد جعفر را اکنون جا گرم بزبان یاری ورمانه
درد دوریت در دل بسی کارگر است و بی خجسته دیدارت نهال چمن
بیار نومیدی بار در هر چند چشم براه داشتم و گوش بر درگاه گذاشتم
بسی رفت و کسی نیامد از شما را پایه یاری چندان نیست که گاهی بسوی
چون منی نگاهی کنید و پایه خشکا و پرهیزکاری چنان نه که از پرسش
و اسمی گناهی فرمائید ولی بنده من بشنو و امروز مرا گوش کن شیوه مهر
آفتاب فروزان آموز و بپیشه گرمی از آتش سوزان اندوز چنینی که آن بر
نزدیک و دور پرتو افکن است و از این هر شیرین و شور روشن شده در
کار یاری مردانه باش و در هنجار دوستداری فرزانه زنی کهی پرسش

یاران نما و دمی پرسش یاران فرما اگر پر شکسته مرغی در دام بسته آید
و بر بامت نشسته زود ُش آزاد کن و از یاد مبر داستان شیره که
از زمان چیره و روان خیره گستاخی نموده سفارش و خواهش نمودم
روشن و پر جوش مانند دل من و روان سروش باید و چون روز کار
اهرمن تیره نشاید هر چه زود تر هم فرستید دیر است پاسخ نامه
ام را نو د بر نگارید و روانه دارید و در این کار سستی روا نداریدو لی
چون کلوخ انداز را پاداش سنگ است همان به که هنجار یاری
گذارید و بگفتار دری نگارید پارسایان پوشید و زبان پارسیان
گوئید در انجام نامه ام سرکار حاج مهدی پیام مهر آمیز شما را
رسانید زهی دم گرم و دام گیرا که مرا بود که باین زودی کار شد
و از شما بوی یاری آمد والسلام **نجیبا ادا محمد حسین کرام**
فدا که مدتی شد که نکردی بسوی ما نظری خیرت باد
که عمریست تو ما را خبری آیا چه افتاد که چهر مهر و وفا را بند
قهر و جفا اندودی و پس از رفتن غیر سبیل صفا بیمودی رفتی و یکباره
ترک

ترک یاری کردی و از اندیشه هرزه نگاری من آسوده خفتی اگر چه
ترک هنگامه و عتاب کردم و برگ نامه و کتاب نمودم در حضرت
شما کان لم یکن شیئا مذکورا در این نوبت باز ساز خامه
و دفتر و آغاز حکایت و پرواز شکایت از ناسازی سپهر و یاری
آخر کردم و شما را عرصه صمصام کلام و هدف سهام ملام ختم
دیگران قلم اندیدان گستاخی و جسارت ناخشم ولی بصیرت
گشودم و حیرت نمودم اگر بادت همین عادت است و در رسم و منش
اعادت از خامه شرربار دود در نهاد افکنم و آتش در بنیاد
زنم آب وجود و خاک هستی بود را عرصه شبوب نار حابیه آرم
و در عرصه هبوب ریح صرصر عاتیه گذارم باری گفت اندیشه
کن و شیوه و ناد شیمه صفا پیشه سازد الا لولای مولی الذی هو بنا
من انفسنا اولی که کاری برداریم و بیکاری سازیم که عمت در عت
بگرید و خالت بر حالت بخندد و لکن کفران نعمت غفران ارباب وفا را
کیفر در قفاست و آب رحمت اصحاب صفا را آذر در خفا باری از

از این پس این گفتار بس است و از اینمقوله فرسودن نفس والسلام
بجهة یکی از دوستان بسم الله الرحمن الرحیم مکرم سرورا
ندانمت چه افتاده که تخم محبت در زمین دل مخلصان کشتی و از سحاب
مهر آبش ندهی و خاک وجود دوستان را که باب مهرت سرشتی
از آفتاب محبت تابش نبخشی همه زبان بازیست چون هستی گل بود
و چون مستی مل گشت که آن بجای برباد رفت و آن بگاهی از یاد
پس از دوری از حضور نامه ایم فرستادی و پاسخی دادم دیگر ترک
یاری کردی و برگ فراموش کاری نمودی خامه نامه نگاری افکندی
و جان یاران را انگاری افکندی جفا گفتم مداری داری اما وفا نپنداشتم
داری مداری والسلام بجناب نواب میرزا محمد جواد بسم الله الرحمن الرحیم مولای راد
و منتهای مراد جناب میرزا محمد جواد را مخلص ارادت نهادم مبارک
خطی که اگر بدیده صواب نگری از حسرت سوادش جعد خوبان خطا در تاب
بود و از غیرت بیاضش چهر مهر جهان تاب در اضطراب حتی بوادت
بالحجاب کوته جنح جان را بزان سحاب آمده و انجمن یاران را فزون از

افتاب

افتاب در هر قطره اش دریا دریا سرور بود و در هر ذره اش صفا صفا
باری خواندم و دیدم ز لطف دوست معاین رسم تفقد که از جهان
شده مفقود و هدایت در شیوه عنایت پاینده دارد و سوای آنکه
آب دل بجوی افکنده آرد و پیوسته در طلب همایون سرکار ندا آنکار
مضمون از دیدن غبار بر آید و از استماع فرمایشات شهد آمیز
مذاق جان را لذت طعم شکر بدید سوای آنکه با یاران ظریف و
دوستان ظریف انیس و جلیس باشید مرا که ازاین بهیه سعادت
جز حسرت ارمغان تقدیر حوالت نرفته علی ای رضا بقضاء الله
و تسلیما لامره یاران آن سامان هم از من فراموش و شمع عهد
و وفا را خاموش کرده اند آری حق دارند دریغ است از آن
ساعات خجسته و اوقات فرخنده که صرف یاد چون منی که
در دام شقاوت بسته و از مرام سعادت باز مانده شود همه را
میگویم مدتی است که هیچکدام یادم نمی کنند و از ارسال رسایل
از بند ملالتی آرام نمی سازند والسلام قباله فروختن غلام

بسم الله الرحمن الرحیم فروخت بیع صحیح و عقد صریح شرعی العبد الفقیر

المحتاج اقل العباد الحاج الحقیر الجانی والاسیر الفانی محمد علی الکاشانی

بهای رفیع جایگاه جلالت و نبالت دستگاه شوکت و رفعت

دستگاه خداوند دانش و فرهنگ سرکار بیلکرخان سرهنگ تکلیف غلام

سیاه فام مبارک نام صحیح الاعضاء قوی الارکان در طینت

عزی در شیطنت قوی در عیاری شاطر در طراری ماهر چنانکه در فوق

السماء سبحه ملک را رباید و در تحت الثری جوشن سمک را ابلیس با مدرس

تلبیس را موسس ثمنی چون ثمن ناقص و نقدی مانند قلب مشتری معظم

در عیار خالص و هو فلان و سرکار مشتری معظم با انکه میدانست که عیب

گران است و همه عیوب در ان بثمن تسعه عشر تومان عشر ریالات کل

ریال ثمانیه و عشرین حبه مزبور حال کونه غیر مجبور خریده و بینهما صیغه

مبایعه صحیحه حاویه علی شرایط اللزوم من الایجاب و القبول و التسلیم و التسلیم

و القبض و الاقباض جاری گردید و من الیوم و ما بعده مبیع مزبور

ملک طلق و عبد رق مشتری معظم است دله علیه الامر و النهی و علیه ان

بلده

نظام العلماء

یخدمه و یطیعه و یاتمر بامره و ینتهی عنه نهیه و یختلف بالبلد سرف

ماله حیث وجد و مع کل ذلک سرکار نظام العلماء بسم الله الرحمن الرحیم

کهن شود همه کس را بروزگار ارادت مگر مرا که همان مهر اول است و

زیادت قبل از انکه رایت مهر آیت از مستقر خلافت بجانب

تبریز نهضت انگیز آید و ان ساحت فردوس ساحت از فر مقدم

مبارک عنبر آمیز گردد گاهی از درد دلم پرسان شدی نیز بسبب

هر مشکلم آسان شدی و کان ظل غمام الفضل ینفعنی من نبذه ام

هر چند در خور آن نبودم که بران فرخنده درسری سایم و بران

فرخ شجری کشایم لیکن چون بر هر سر هر منجوی را فاری گاهی توسلیه

و ذریعه و وسیله در آن مبارک خاطر راهی میجستم و در ظل التفات

لجا پناهی میافتم و لکن چون بر کسفر فرمودید از تبریز سفر نمودید

مراهم چون واسطه ایصال در بعث مرتفع گشت رابطه ارسال رسالت

منقطع آمد مراتب اخلاص و بندگی کانت سطورا فی الطور صارت مستورا

فی الصدور بکتابت حاج نصر الله همدانی فداک ما عداک یک نیک بد

نظام العلماء

که جانها نثار مقدم وی باد آمد و از بهار خجسته نامه عنایت ختامه
طومار حسرت زمانه را طی آورد و فرق مخلصان خالص الاعتقاد را
غیرت سپهر گشت در کمان عجب و شگفتی چون کرانی که کنجی زمکان
یابد یا عاشق شتابان که وصل جاودان آن مبارک کتاب را در معرض
خطاب آورده بسی گفتم که تو نه مقابل منی یا خیال در نظرم که من
بطالع خود هرگز این گمان نمی‌بردم نمی‌دانم نفحه تبت بود یا نکهت جنت
که دماغ جان را مشکین ساخت و مشام جنان را عبیر الکین باری
خواندم دیدم ز لطف دوست معاین رسم تفقد که از جهان شده
مفقود سرکار میرزا سید محمدخان فدایت شوم خط شریف و کتاب ملا شورا
ظریف که گوئی نافه آهوی چین بود یا نفحه گیسوی حور العین مشکوی
جان را مشکین آورد و از ابروی بخت جانی برد هرچه خرمی در جان
بهم آورد و از دل همه اندوه و غم برداشت در رسیدن عرایض که در
شرح وفا و صفا از اعظم فرایض است حکایتی کرده فرموده بودید حق دارید
گناه کارم و سیاه روزگارم ولی از بسیاری شاغل بی حاصل بوده و نوشتجات

لاطایل

لاطایل اما چون کفرانی که از دل بخیزد عذرانش مشکل نباشد
اما نفرستادن عرقچین و قصب هم در آن دو سبب بود
یکی آنکه خیال کردم که چندان لازم و سرکار را خاطر بر تحصیل
آن جازم نباشد دیگر آنکه حامل را عازم نیافتم و الا تحصیل
و ترسید عرقچین و قصب مرا باعث حصول تعب و نصب
و عدم تعرض و وصب بود اما اینکه فرموده بودید عورتی را
حفظ و ستاری کن فدایت شوم خیال شوخی و مزاح هم
ولی چون از قبل شما افتتاح شد از جواب آن ناگزیرم ولی
نه آنقدر که موجب افتضاح باشد اما عورتی که حفظش لازم است
و سترش واجب دو است یکی را خود شما بحفظ او ولی و سترش
اهرانید ولی پس از آنکه خود بر باد داده و در حصیده هر سیادتی
نهاده باشید از حفظ من چه خیزد و یکی تن با چند دشمن چگونه
ستیزد گرم چون سنان همیشه در رعایت عمود ام برکف باشد
و تیرم بر هدف چه سود با آنکه پیش پا اندیشه و تشویش گرگ گرسنه را

ونه به خویش در پیش نهد و دیگران عورت که بظاهر الحمد لله مستور است شاید
شما را از ستر باطن آن منظور باشد که در طلب قصبید خاصه اگر
تحریفی رود و تصحیفی شود و قصب کرد و اتوقف ورد شما را طبیب آید و دیگر
اگر نازش کنی با قصب انبارش مخواه و اما عورت دیگر را کسی در کون ستر آن
عورت را نماید و کسران سورت را تملایند در ناین است و در عالم
پا این ح لفظ نگاشتم و از این عبارت به مقصودی اشارت داشتم
هر جور را بفهم نخوانید و ذم ندانید که مقصودم فتح است و منظورم مدح و از
مضمونم محزون نباشید که هنّ لباسٌ لکم وانتم لباسٌ لهنّ
دیگر اندام تو خود حریر چینی است آنکه دیگر حکمی قبای اطلس و دوانک فکر و ماشعر
بجناب اخضار حاج جاج عبد العظیم فداک ما فی قلبی سواک کتاب دلکشا ناچیز زاده نگاشته اند
وخطاب جانفزا که تا لالای منشور رشن دانم سزاست و اگر تا لای رق
منشور رشن خانم بداد هرگاه باین خطابش مخاطب آیم که کاه در دل
سازد که در دیده جا هر دو جای تو است یا بدر الدجی بجا نمیدانم عقد
لالش خوانم یا سحر حلالش دانم اگر سرایم حرز فصاحت یغما را تاراج

وترد پر سما را بر اماج نهاده قولی حق است که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه بل اذا عدّت محاسنه
کان واحداً من الف هزار آفرینت بر بیان سحاد
و دو هزار تحیت بر بنان گهربار باد که گوئی با یغما نهال یکی
ثمر و غزال یک راغ رضیع یک پستانند و لاله بدیع یک بستان
با نشاط بر یک بساط مقیم و بر یک صراط مستقیم مختصر اگر
از محاسن آن طرز گفتار و مدایح آن طبع گهربار هر چه بنگارم و هر
چند بر شمارم اندک است بلکه از صد هزار یکی است از این بندهٔ بیکس
که باز دارد و جبرئیل را با ابابیل که انباز آرد انکه در انمدت
از بساط رحمت خود قرین حسرت و حرمانم داشتند و در ساحت
کرمانم نبداشتند زهی گمنامی و خهی ناتمامی که با وجود انکه گه
و جهدم بر آسمان رفته و غبار هستی و بودم اطراف جهان
گرفته منوز ت درمن رنگ است بلکه نامم از لوح ضمیرت حک
آیا از خاطر شریف محو شده که در باره ات چند بار نامها نوشتیم

و در باب فرستادن عیاث والهال لاعبة النقار تا چه مقدار ابرام
و اصرار داشتم کردن آن راوی چون دل من شکسته بار .
و چون من بخاک تیره نشسته که از این دروغ چراغ عیش
را چه فروغ آورد کر چشم در کران بودم چرا باید در ورطهٔ حرمان
حیران باشم چه دقت یک گریبان را چه بریدند در راه آن
سامان را دیوار که کشیدند رویم سیاه باد که عذری
بدتر ز گناه بود دلی رنجه مباش و دل از شکنجه مخراش که یکان
غیرت سوگند که از این بی التفاتی چیزی در دل نگرفته‌ام و
از این کم لطفی جز فزونی ارادت حاصل نیاورده از اخلاص
نکاسته و از اختصاصم نه پیراسته خواه بمهرم بخوان خواه
بقهرم بران که عاشقم بر لطف و بر قدرت بجد بوالعجب من
عاشق و این هردو ضد کیه آخید که مرا با نعام آن اکرام
و تبجیل نموده بودید بایصال حضرت لا ابو القاسم بردن
تعطیل واقع آمد و مرا و افزودن خجلت و شرمساری تحصیل

حاصل گشت مرحمت یار بار و این مکرمت از یار مرواد دریغ کم
زمانم را وسعتی نیست و ساحت بیانم را فسحتی نه تا که از آن
داستانی کنم و از مدحش بیانی پیرایهٔ دفتر آرم و لختی از مجملی ناچارم
از قند فش عناب لب دلبران چنین در خون نشسته و از نبات
جو رقندش نقل شکرخند شیرین محزون گشته در باب جد شکلا ار
و جان سپاری در خدمت سرکار لاعبة النقار حاجتی
بسفارش و نیازی بفرمایش نبود و نیست که اکر از تیغ
خدمتی بر آید ضنتی نخواهم داشت و منتی نخواهم گذاشت
با آنکه الحمد لله او خود مردی است با دانش و هوش و
با قوت و توش آگاه از طرز و طور فروش اگر عنایتی حضرتش
و گرامی افزائید دستیاری و یاری مرا بپای مردی
التفات ایشان واگذارید و نگارشی در سفارش من
بایشان برنگارید واگر گاهی از سیر دشت و راغ و گشت
کشت و باغ فراغی افزائید از احوال من سراغی فرمائید

ورنیور م

واکرم بارجاع خدمتی منتی گذارید اتمام نعمتی فرموده اید السلام

بجناب شریعتمدار آقا محمد طاهر کاشی یا کهف التقی نفسی لک الفدا

وجدت سموم الوجد من هجران وجدت بدمع

دهی فی المسلان قبل از آنکه رقیمه حسرت ضمیمه از جناب

جناب سامی خاطر فاطر را مهیج احزان قدیمه واشجان

عظیمه آید از اخبار ساعی وناعی که پیش گسسته ودوش

بسته باد از وقوع واقعه جانگاه که سیماب بگوشم

از شنفتن فاکم بزبان زبانزگفتن یعنی رحلت جناب

والد مرحوم وجنابین غفران مآبین حاجی محمد سعید وحاجی نصرالله

که بهشت جاویدشان جایگاه باد آگاه گشته بودم و آب دیده

و آتش آهم از ماهی دو ماه گذشته ولی وصول خطاب حضرت

نصابم بر آتش دامن بلکه آتشم در خرمن زد مطالعه ومراجعه

فقراتش جان را الجراحات امتحنت دار دیده عبرات ریخت

انصاف این است که در این مصائب جگرشکاف هرچه اظهار

اندوه

اندوه وأسف نمایم وکف برکف سایم بجا وسزاست باآنکه

چند نهال بود که از اثر اختر مشئوم از فیض وصال آن

مرحومان محروم بودم در هیچ بان مرز وبوم نه بودم

ولی سهوا با طراز نگارشات روح پرور مرحوم

محروم حاجی نصرالله پر نور بود وخاطر از گزارشات چون

شکرش مسرور اکنون هر زمان که نظر بر آن خطوط مشکین

عبارات شیرین می افتد بی اختیار اشکم روان وسرشکم

در دامان بلکه آتشم در روان است بل قلبی یذوب

ولبی یزول من حالتی که خود بتصور نیارستی در نامه

چون نویسم وگویم چه بار سول دریغ از آن بیان شکر

ریز وبنان گهر خیز واخلاق نیکو واطوار دلجو که جهانیان را

در حرز امرش خود بدید ودر جنان جاودان جا گزید

وازحسرت فرقت او سموم حرقت بر دلها وزید انصاف

وحالی از اغراق وگزاف که از فراق این کوکب رخشان

و اختر درخشان ستاره سعادت مخلصان بگسسته بال ایشان در محاق
رفت و قرین احتراق آمد اگرچه لیس الزمان بمأمون من الغیر
و صارم الدهر لا ینفک ذا اثر هرکس از نسل آدم زاده و قدم
در عرصه عالم نهاده ینقلون من عالم النقص والوباده
و یردون الی عالم الغیب والشهاده ولی در حدوث امثال
این مصائب و آلام مرا کلام امام علیه السلام خیلی مناسب
مقام است که فرموده الا ایها الموت الذی هو قاصدی
ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل جعلنا الله و ایاکم فی النوائب
صبورا و فی الکرام وقورا والسلام برکار آقا رقم
بر ماه سید محمد قدس مرحوم در رمضه یا غیث الندی و یا غوث
الوری علیک سلام الله ما دامت الارض والسماء
عرض میشود اگرچه با وجود غیابت از حضرت انجناب و حجاب
از خدمت حجاب آن باب بمقتضای الارواح جنود مجنده قلب ارادت

که سید مرحوم ... اند قول برکار ... گذاشته اند

کیش

کیش همواره رهین عهود ممهده و مواثیق شده بوده و اختلاف
اشباح مانع از ائتلاف ارواح نیامده خاصه در این اوان که
جناب مستطاب مستغنی عن الالقاب الاخ فی الله میرزا عبدالله را
بجهة ایضاح بعضی مطالب و انجاح بعضی مآرب و استفتاء مسائل
غامضه و استجلاء غمایم عارضه ره پیمای آستان و شرفیاب
آستان سعادت نشان افتخار زمان و زمین و زمان و
اعتبار مکین و مکان لا زال محفوظا عن نوایب الزمان و
طوارق الحدثان نموده بعد از ورود آنحدود و ورود محفل مسعود
که ساحت جنت را محسود و محفوف با نظار رب ودود باد
رسایلی چند که هر یک دلایل اوصاف جمیله سرکار و الطاف بی پایان
ارادت شعار و وسایل ازدیاد خلوص خاطر ارادت تخصیص
و اعتماد بر الطاف عالی که کانها بنیان مرصوص از آن جناب
و معلوم گردید که آفتاب عاطفت حضرت نور اللهی که از زوال
مصون باد از غایبت آن قبله گاه بر ساحت احوال این بابا

وسفیر عزم کردون مسیران خبیر صغیر و کبیر که از الطاف یزدانش حصول
در طریق انجاح آمالش شتابان آمده با آنکه تزاحم ریحان الملوک بیاب
لصاور و راد الرجال عن جنابه در در بارش که مدار ابرار و از
سرکارش که مصدر اوطار بار بی منع و حجاب بار هست و زاید الوصف
اعتبار در حضرتش که حسرت جنت بی اعتبار ده وصول ابیرات ب
حصول این مارب از عنایات بلانهایات و الطاف بی اکناف جناب
عالی بوده ولی اکنون دو ماه است که اعلام داشته بود که از مرحمت سرکار
مرادش حاصل است و مراسله اصلی دار جناب اسلام مآب جهت ایاب
و سبیل رجعت را سرعت و شتاب خواهد گرفت و تا کنون اثری بنشده
و خبری نیامده علتش را در حیرتم و سببش را در عجب رجعتی آورده و رحمتی
زموده بمقتضای الاکرام بالاتمام استدعا فرمایند که حضرت
حجة الاسلام بزودی رخصتش دهند و با حصول مامول ره سپار طریق
رجعتش فرمایند و عرض دیگر آنکه از آنجا که نشر احکام ملاذ الاسلام
و معاذ الانام را در این ایام کتاب سؤال و جواب ناتمام کو باناسائل

لازم

لازمه در پرده خفا و ابهام اکراز قبل این ارادت ختام در خدمت
مولی الانام التماس القاب بمجلد کتاب تحفة الابرار که فی الحقیقه
اضافه با ضمار من است نه بتقدیر لام فرمایند نهایت عنایت و
اکرام است دیگر از قرار اعلام جناب میرزا عبد الله بعضی از اهل عناد
و فساد وقانا الله من شرورهم و سقاهم بکاس غرورهم مختلق ارادت
نامها را در خدمت قدوة الاوتاد بلفا داعتقاد یای نموده اند و
در این باب عرایض بجنابش فرستاده اند و نسبت قدح و طعن علماء
العیاذ بالله و اثبات افعال ائمه هدی در مجالس موعظه مختلق داده
سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ رَبِّ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلِیمٍ
لَعَنَ اللهُ مَنِ افْتَرىٰ وَقَتَلَ اللهُ مَنِ ادَّعىٰ وَمِنَ النّاسِ
مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَیُشْهِدُ اللهَ عَلىٰ ما
فِی قَلْبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصامِ وَاِذا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیها
وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ باعث ابها
منع از وظیفه است که بجهه عدم تحقق شروط بسی حرام تر از جیفه است و الا

بدیهی است که هیچ ذی شعوری بر فرض انکه بمذهب باطل قائل باشد در
مجلس موعظه که مجمع چندین هزار مسلم است از خواص و عوام میتواند که
نام یکی از علما اعلام بدون تعظیم و اکرام بر د چه جای انکه نعوذ بالله
قدح ایشان نماید یا انکه فعلی از افعال خداوند را بیکی از انبیا یا
ائمه هدی و حال انکه اِنْ هُمْ اِلّا عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ
بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ دهد و نفس خویش ریخته و تار وجود
گسیخته خواهد آمد اما مطلب امره بعد اولی و کرة بعد اخری در ملاء
عام و هنگام ازدحام از خواص و عوام دلائم و کرام گفته ام که من
از هر طریقه و مذهبی که خلاف ظواهر شریعت مطهره و طریقه مقرره
که در دست عوام ناس است که تقریر و شمشیر حضرت سید انام علیه و آله السلام
الملک العلام موسس این است باشد بری و بیزارم و قائل بمذهبی
غیر از این ملعون و کافر است و هر کس مرا بغیر آنچه گفتم نسبت دهد
لعنت و عذاب الهی او را کفایت کند هٰذا اعتقادی فلکشف
غطائه سیظهر معتقد که او نیفع چگونه نه و حال انکه در وقتیکه
جمع از

جمعی از علما در کرمان مقتدر بودند کرمان مجمع و مرجع طایفه خبیثه صوفیه
علیهم اللعنة والهاویه بود و الآن با انکه یکی از آن علما نیستند از سعی
و کوشش این خادم علما اماکن و مساکن ایشان مصداق فتلك
بُیُوتُهُمْ خاوِیَة و هر یک ایشان سرگشته و پریشان در صحرا و بادیه
الحمد لله که بعضی از ولایت اخراج و جمعی را در سلک سالکین محجه بیضا
و شریعت غرا ادواج نموده باری زیاده دراز نفسی کردم التماس انکه از
قبل من در حضرت خلیفة الله عرضه دارید که بعد از این هر گاه کسی
از این شبهها بمجلس ده مخالفت فرمائید که محض افترا و عین تهمت
است و قائل و سامع را بحل و حلال ندارم متوقع انکه هر گاه
خدمتی غیر از دعاگوئی باشد باظهار آن بر مخلص منتی نهید و کار
بجانب ارادت کیشان نگاهی فرمائید والسلام یکی از دو نامه
ملا ذا لمحتاجها سندا اطال الله بقاک خط شریف که گلشن جان را
رعنا شجر و نهال آمال را زیبا ثمر بود فروغ انجمن جان آمد و هر چه
از کمال التفات دران نهان بود عیان گشت در ملازمان حضرت

کمان این مرحمت نبود زیراکه در زمان ورود صدهو دار العبادة باب
ارادت را بانقاد ذریعتی گشاده بودم و فرط اخلاص و شرح اخلاص را
بقدر توان و امکان داده و بدستیاری ستیاری محمد صادق بیگ
ذی سعادت فرستاده ولی از آنحضرت جوابی نیامده و خطابی نرسیده
چنین میدانستم که یکباره حضرت را پرده وفاپاسی کشیده و دل از طریق
صدق و صفا کناره گرفته اند باری جزاکم الله خیرا بمیرزا حیدر نوشته
صاحب من نوبت نگار نواز پاسخ نامه جناب آقا کلبعلی را که نگاشته قلم
مشکین و در باب شرفیابی ایشان و این کمین جای شکر بود دیدم
و فهمیدم فرموده بودید که منزل درویشان وقت و ساعتی ندارد
هرگاه من نباشم خدا حاضر است بلی چنین است ولی اگر مسجد
و نماز است باز نکاهم و پیشنماز حاجت و نیاز است و بی حضور
این دو بابی نیاز و هر کاه جای فقرا و درویشان است جمعیت دل
در حضور ایشان و بی وجودشان خاطر پریشان طالب دیدار را بجای
بر در و دیوار که آن چوبی نامرغوب است و این گلی بیحاصل خواهان باریم

بوزارتپنا

نه در قید جدار دیار وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن احب
من سکن الدیارا از ربع و منزل ساکن نشد دل با خاک و
با گل جا بزا چه سودا باری غرض درک ملاقات بود و عرض مقالات
چه سود از اینکه راهی بپیمائیم و کامی فرسائیم و کامی نیابیم والسلام
بمیرزا محمد لطفعلی ادیب الملک فداک ای که بر ملک ادب از ملک گشتی ادیب
نگاشته اند
فخر کن هم برفراز و هم نشیب امید که از حضرت اقدس تشریف
این لقب میمون بر قامت موزون و خاطر برخواست تا قیامت
مقرون باد الحق از این نام خجسته فرجام که از دارای سکندر غلام
انعام دید بید دلهای هواخواهان را بر خوان شادمانه صلای عام
داد بید شکر که داد ایزدت هر چه هوا خواه خواست عشرت و
شادی فزود حسرت و اندوه کاست سرکار سر را حسینیان واله
دار و روش دشمن برد دعنود کشیطان مارد آمد اشراق خجسته
دیدارش دلهای مشتاق را که از زهر فراق در احتراق بود شفابخش
تریاق گشت و نجا اور که فیصد آنها منظور بود و در طلبش تعنها کرده اند

وسفرها کردند وخطرها دیدند هنوز از پرده خفا بعرصه ظهور بروز نیامده
تا بعد از این از تقدیر چه آید واز تدبیر چه زاید ومزید شادمانی
از آن دیدار بهجت آثار زیارت خطاب در رباره آگهی از نصایح
شکرسار آن بود که گویا هر سطرش مطلع انوار است وهر شطرش
مخزن اسرار جذا الخط مشکین که زود لدار آمده که جهان غیرت
چین حسرت تاتار آمده بکرم لولوی تر بر سر بخشند وطبله عنبر در بر
ریخشند یا صبا نفخه از گلشن فردوس آورد که جهان یکسره
چون کلبه عطار آمد من البدایة الی النهایة اُف وعتاب
بود از آغاز تا انجام اعزاز واکرام علم الله که خود را در خورد عشری
از معشار بلی یکی از هزاران نمیدانم ولی آفتاب بر تر و خشک وجوی
تابان است وسحاب بر شیرین وشور باران تو مهری و مهر الهی نور
پرتو فکند بقیر وعنبر تو ابری و ابرای عطا پری یک نسق شود ش
تقلزم وجوی زیاده از این لاطایل وفضول چه نگارم و خاطر
مبارک را از آن طول ملول چه آرم ملتمس آنکه همواره از آن نگارنامه

روح پرور مذاق جان مشتاق را چاشنی شکر بخشید واگر اتمام این اکرام را
بار جاج خدمت وفرمایشی رحمت وبخشایشی فرمایند زهی بنده پروری
وعنایت گستری جناب ملاطفت نصاب آقا نصرالله را زحمتی داده ام
ودر اتمام وانجام آن زحمت اهتمام ایشان نصرتها خواسته چون
در این کار رضای کردگار وخشنودی سرکار خداوندگار است بذل
عنایت والتفات از سرکار بجا وسزاوار است تفصیل این اجمال را
از خطی که خدمت لا نصرالله است مطلع خواهیش والسلام تعزیتنامه
مرحوم حاج محمد التفات زید مجده بجهة علو مرتبت وسمو رتبت جناب
قدسی نصاب فردوسی انتساب محامد ومحاسن ایاب غفران ورضوان
مآب الذی فاز بلقاء رب العباد والاد باب ومرافقة
الائمة الاطیاب واصحابهم نعم الاصحاب الذین یدخلون الجنة بغیر حساب جنات مفتحة لهم الابواب الذی
جمع الفتانة والدیانة والدرایة والامانة والتقی والنهی
اتبع فی تجارته بید لا لم یدته الحکیم العلیم یا ایها الذین آمنوا

نگاشته

هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلٰى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِيمٍ فَامَنَ بِاللّٰهِ
وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ بِمَالِهِ وَنَفْسِهِ وَكَانَ يَوْمُهُ اَحْسَنَ
مِنْ اَمْسِهِ حَتّٰى اِذَا بَلَغَ محل دمه فبذل ماله و
هجر عياله فطاف بالبيت والحرم والمقام وزمزم
والصفا ثم زار الرسول صلى الله عليه وآله وباخي ثم
زار الائمة الاطياب وشفعاء يوم الحساب وتشرف
بتلك الاعتاب فلما تم الزيارات الحتميات مال الى الزيارات
الروحانية فصعد وحدا الى السبع الشداد وفاز بلقاء
رب العباد ودفن في جوار سيد الكاظم والجواد عليهما
وابائهما وابنائهما الى يوم المعاد فبلغ رتبة فلها الذا
خلون ولمثل هذا فليعمل العاملون الذي آثر بجواد
سادات الابرار وما ترك لال الديار من تميز اعيان الكرام
المرحوم الحاج عبد الغفار اسكنه الله جنات تجري
تحتها الانهار وحشره مع سادات الاطهار الفاخرة
عليه الرحمة

و بحجة حضرت
صاحب الدين عجل
الله فرجه كافة

تحفه ابا عبد محمد بن ؟ بسم الله الرحمن الرحيم بحجة تعجيل
ظهور دولت وبروز سطوت وصولت دست خدا وخاتم ائمه هدى
نور الله الذي لا يطفى وسيفه الذي لا ينبو ووجه الله زهره وذكره الاكبر
ونوره الساطع وضياءه اللامع وكلمة العليا وحجته العظمى
امينه على الحقايق وفهيمه على الخلايق والقايم مقامه في المغارب
والمشارق ملك بدور باهره فلك القضاء وبكفه تقدير كل مقدر
وحقيقة الدهر دقائمه بدركه قيام اعراض نفس الجوهر ماء الزمان
ورا سلطان الورى ماء الديار سواه لا بن مغفر الكه زيك
ذرة نور جاكر كويش واله مدهوش گشته حضرت موسى ست آ
خفاش كوى او زكرامت روح الله وعد تقالب عيسى امام العصر
وناموس الدهر صاحب المن ولا الايادي وحجة الله على
الحاضر والباد مقيم البرهان وشريك القرآن وخليفة الرحمن وحجة الله
على الانس والجان صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه وسهل مخرجه
واوسع الله منهجه صلوات الله عليه وعلى ابائه العظام الكرام البررة الفاخرة

هو

بجهة خلود دولت و اقبال و ابقاء شوکت
و جلال دارای سکندر دربان اسکندر دارا پاسبان خسرو
جمشید جام جمشید خورشید غلام سلطان سلیمان نشان
سلیمان کیوان مکان طرازنده دستگاه کی و فرازنده پایگاه کی
کاسر شوکت کسری ناصر صاحب سلطنت سبحان الذی اسری
خور سپهر جهی ماه آسمان شهی زینت بخش اورنگ و دیهیم
زیب افزای مدحت و تعظیم داور زمان دارای زمین آنکه
پوینده سپهرش همه در بر کلاه و آنکه تابنده زمینش همه در زیر
نگین ذوالمعارج فلک علا خاقان بزرگ ابوالمظفر ملک غازی
دارای زمین شمس الضحی بدر الدجی لیث الوغا غوث الوری
غیث الندی فلک العز و العلی ملک الارض و السما البحر
المتلاطم و الیم المتفاقم الذی قراب سیفه قلوب اعادیه
و رقاب حسیفه فی ربقة ایادیه ابکی و اضحک خصمه و
ولیه بالسیف و القلم الضحوک الباکی الند و الندی

فافا

رمه

فافا جوده فتحسنا فی البحر و لا فلاک فلک تجرت
طبقات الارض ساجدة الی علاه انتهما لا دالسماء
دکعت ملکت غلبت و اذلعت و دفاء مفخرة حتی علی فنن
الفردوس قد سجعت الله اکبر من فخر جوده و قد اغنا الخلایق
عما قد دعناه و هو السلطان الاعظم و الخاقان
المعظم الاکرم و الملک الافخم السلطان بن السلطان
ابن السلطان ابو الفحاد ناصر الدین شاه قاجار
لا زالت ذکاء دولته بانوار الخلود منیرة و سماء رفعه
بامطار الدوام مطیرة الفاتحة ایضا بجهة دولت ناصر الدین

و بقاء عمر

بجهة دوام ایام جلالت و مهتری اعوام ایالت و سروری
سپهر غایت بسالت و بر سحاب جلالت اختر آسمان رفعت [illegible]
عزت سلیل خاندان جلادت سلاله دودمان امارت یوسف
مصر عدل و داد که جهانش ز معدلت آباد آنکه از وجود مسعودش
حضرت معبود ابواب رحمتش بر ساحت دار العالم گشاده و [illegible]

عمت از هر طرف آمایه نهایه که او لم نمکن لکم حرما آمنا یجبی الیه ثمرات
کل شیء کس نداند که زندان اسکندر است یا ایوان کالبحر یزدان
کرم به یزد مگر اینچنین کند که ولقد مکنا لیوسف فی الارض
یتبوء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء
سرای زال رسن ریس رشک روضه مینو گرم حج پرخش بوش
سرم کنبد مینا جهان نگار کما که از عدو توانگر بزرگ بار خدا
که از خدای توانا قواعدش همه محکم اوامرش همه مثبت ثنایش
همه شکر خصائلش همه زیبا سجیته جود وعادته السخا
و دیدنه عدل و شیمته فضل خصائله حمیده مناقبه جلیه
منائحه عمت خلائقه سهل اذا ما سطی فاللیث یفزع
هاربا وان ما عطی فالغیث یخجل والوبل بندگان نی گوی
و شان سپهر مرتبت رتبت خان لا زالت اعلام نصرته
منشوره واعداء دولته مقهوره باد تا نام از شهور سنین
از شهور سنین نو باد اتمام کلام مولانا حاجی محمد

بسم الله الرحمن الرحیم از برای اسنداد منشأ جلالت دهقانیت
اوان ایالت رخشان آسمان مروت درخشان گوهر
عمان فتوت سپهر لیث جلادت و بدیعت جلالت جهان
جود و جودت آسمان مجد و رفعت سید حسن امجاد دلیل
ستوده بزرگی اجداد یوسف مصر عزت عزیز عصر رفعت فرخ
اصل کمال سلاله نسل جلال در عمان شهریاری آسمان
عطا معط بجود علی الانام مکررا لکن ما اعطاه غیر مکرر او علی
متون الخیل تحت انه نار اضحی فوق ریح صرصر اگر باشد معدن
اقبال رخشنده در اگر باشد قلزم افضال مه تابان گهر
خصم و بدخواهش تواند شد ورا شبه و نظیر گر شود چنین مصطفی
بوجهل و چون حیدر عمر اگر از فرقدم و فرط نعمش این کشور را
که سجن اسکندر بود یا یحیی برازکار با نجا رسیده که اکنون
غیرت جهان است و حسرت ساحت جنان بلکه اگر بیاد آرشن خوشی
را ساحت جنان خوانند قال رب السجن احب الی مما یدعوننی

الکبیر آری این زندان این یوسف را مکان هست خوشتر از ملک
بهجت جاودان است سجه کیفرش از امر داور که فرزندان اسکندر
بازندان قلندر رهان کرد که با کوزن مضطر زندان عطشش کام
حمر مستنفرة فرت من قسورة دادالعباده بشری اقما
تبدأ عنک الظلام وسلک النور قد افدا وذحمة اقبه
بالانواد قد نزلت بساحة منک والاقبال قد دنا
وهو الروح المجد والجوهر المؤید بند کان سپهر مکان
ذی شوکت وشان سرتیب خان دام لام دولته وقامت اعلام
شوکته الفاتحه خطبه بجبه حضرت حسام ادهم ازبرای تمجید پرور و ظهور
لمعه نور و جلوه طور سلطان عالم امکان کشورکش کیهان ستان
الله الناطق وحجته علی الخلایق وامینه علی الحقایق سیفه الشاهر
وسلطانه القاهر مالک ازمة الوجود ماسک حقایق الغیب والشهود
المتعالی عن درک الاوهام والاعلام المعبر عن ولایته بالایاب
وعن اطاعته بالاسلام نورالله الساطع وضیائه المشرق مرجع

عجز نوزدهم

الایاب

الایاب مجمع الصفات همه کائناتش نزدیک ذات چه ذات خداوندی
کائنات اذا اتقی پرده تشکیک منه تجد لاهوت قدس نزی در هیکل
البشر الدهر لولم یکن العافه لفنی والملک لولم یکن امداده
نفدا نعمة الله السابقه ونقمته الدامغه العلم النور فی ظلمات
الدیجور الامام المستور والمظفر المنصور لولم یکن امضاء
مجری القضا لعطلت احکامه وتاخرا ملیک اداء القلم
اظهاد جوده فهی داحته قد ترا البحرا عشرا وقوض لما
قد داه امنیه الیه العطا والمنع والخلق والامر او هو
الغائب المفقود والغایب المنتظر مالک النصر والامان
صاحب العصر والزمان اذاح الله بنوره ظلمات
الارض من الظلم والعدوان عن بلاده واداح بظهوره
قلوب شیعته وعباده الکم بجبه شاه ساحته
ازبرای دوام دولت و بقاء شوکت خسرو خورشید فر خورشید حشم
خسرو دارای سکندر شان اسکندر دارا نشان خاقان کیوان سلیمان

دریا آستین سلطان آسمان آستان رستین جمشید خورشید غلام
خورشید جمشید غلام طرازنده افسر کی فرازنده کشوری پرتو
مهر نوروز در سایه اش شبه عرشش بر نیش سکه حفظ فرش
بهسان ماهش سر علی در کشور برش و پری در لشکر نامیدش در گر
جوار خورشیدش در آینه داری بهرامش ترکانه جو گذار بر جیش
خطیبی برجست نثار کیوانش چو یک زن ایوان احرامش بر بیت
پیمانه پیمان نوای گوشش در گوشش برده در گوش کسری و قیصر
اوای بختش در جنگ زهره شکاف دارا و سنجر هر جا که ابر دستش
بگذری نعیم هر جا که برق تیغش بنگری سعیر هر اش سالکه کبری گشته
حصه در خال تمجیسش که شتر نشوده در ضمیر قدر قدر بستن
آن سنگ و این سبو حقیر قضا کان این موی و این خمیر ملک
کبیر را القم لاح جماله قد حفت بالانوار والاضواء ملک
فخصه وقد ملک الکلام من کسب قضاء المکه گیتی را بتیغ بازگشاه
والاکبر الکه کیهان بسلاطین کرده ای جهان الکم اردشیر فیروز

اوداع

بجویران کان غراب الکمائنغش چو رخ کوه نالان بم نوان
ورب العلی بحر الندی عرش النهی بدر الدجی کهف
الهدی الله قامع العدوان وقد اصطفی الرحمن جوهر
ذاته منها الاعظم بدین شان ولخشاه ملیکا دوج
دا شد فی ملکه من اشرف وهو السلطان الاعظم
العصر والخاقان الافخم الدهر الملک العادل والتالی
الباذل السلطان بن السلطان بن السلطان ابو النصر
والظفر ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات النصر
معقوله واعدائه بالذل مخذوله الفاتحه تحیه وسلام بعظم
از برای سرو دشکاه عزت وعلو پایگاه رفعت جناب جلالتماب
جهان جود وجودت آسمان مجد ورفعت قوام دین و دولت
نظام ملک وملت کلیم طور قرب داور فریدون فر علیم اسرار
سلیمان گردون مقر این نکته و مال بهین جلالت جلال
برتر گردون پایه اش افزون زاکر مایه اش زین ده ابهی سرایش

روی نکو رای رزین دربار که بر سر کشان او درکشانه ارزش
ازجامه آن گوهر نشان از پایه این گردون نشین آفتاب جهان
طلعت ورای که خدای جهان بسیرت و شان خدایگانه کاینه پایه
قدرش نهم سپهر بهفتم زمین بمرتبه ادنی ضمیر روشن او بنده که
نقطه اول ازابگینه امروز نقش صورت فردا جبر جامه او
کشته رشک نغمه ساری خط معنبر او برده آب عنبر سارا صاحب الامارت
الکبری والصدارت العظمی ناموس السلطنة والریاسة قاموس العدل
والسیاسة وعمدة انام ومعتمد الوری وعماد اسلام وکهف امان رکع
السماء لاعلاه کانها طرت له فی صورت الاذعان وهو عضد
الملة البهیة واعتماد الدولة العلیة الاجل الاکرم الافخم بدر العالم
وصدر العالم الاعظم لازال مابه مطا للرکائب وجنابه محلا للرغائب
دراباد وزارت میرزا احمد شفیع وزیر از جبهه صباحت طراز نده مسند امانت
ودیانت و وفاقت فرازنده رایت رای و درایت که خداوند
داور را آیه داد و رحمت است وعباد مفطر را غایت مراد و

رفع

قالع میان شر و فساد قاطع بنیاد کفر وعناد ظل آفتاب صدارت
و ابر سحاب وزارت وزیر صایب ضمیر دبیر با رای و تدبیر روشن
رای بحر کف شایسته مسند صف خجسته خلعت و فرخنده فال
وروشن رای ستوده سیرت و صایب ضمیر و نیکو کار رفشته فطرت
وفیروز روز فرخ رخ ظفر مصاحب و نصرت قرین و دولت یار
انکه بفرمان کیهان دادار دست وزارت را دستور است و بحکم
پاک گوهر بندگان اندرا ضیعهای بند که مست و مخمور از قدم
وفرط نعش این کشور که سخن اسکندر بود یا بحبنی برآرند کار بانجا
رسیده که اگر یکی از سخن را بساحت جهان خوانند
قال رب السجن احب الی مما تدعوننی الیه با صبر ایوب
بربلای کریان بسر برد یا چون یعقوب که بعد از ابتلای کنعان
از نهال وصال یوسف ثمر خورد یا رب این یعقوب از آن
یوسف بگیر جاودان باد آن امیر و این وزیر نظام الملک
والمنة تشفیع الذنب والذلة هم از بن رضا اعلم هم از بوز رجمهر اعرف

بگویم صاحبش زان رو که از صاحب بود اصلح بگویم صفتش زان رو که
از اصف بود اصف ابو المجد المؤمل والمعالی فرید الدهر فدوة ال[illegible]
العظیم هو المقصود البیت العتیق هو المطلوب حقا والحطیم
صف العهد والعصر مالک النفر والجهد ذو الجد الرفیع والمنیع مقرب
الحضرت الخاقان میرزا محمد شفیع ادام الله ایام اقباله وافاض علی
الانام جمال افضاله الفاخر درزه [illegible] نواب میرزا [illegible] محمد [illegible]
الحمد ای تو سر و جان من خاک درت لؤلؤ و مرجان من
خجسته کتاب مستور که تا لالی منثور بود فی فی تا زرق منشور
زیارت و مضامین عنایت تضمینش که غیرت رضاب حور بود و حسرت
تراب طهور از مراق جان رافع هر ملال کونه مرارت گشت بکده
چنین در آن بدایع مانی نامه شیرین در آن صنایع شاپور نه چندان
در جان طلب طرب کرد و از روان سلب کرب که توانم بکم
از هزاران آن بر نگارم یا اندکی از بسیاری این را بر شمارم حاصل
به دارکی این مطالب را بعضای آن اهل پاک و صفا این کوهر ناب

بمشهد [illegible] بود
[illegible] شد

واگذارم

واگذارم که هم ناگفته میدانند و هم ننوشته میخوانند از ورود طوس
و شرفیابی خاکبوس حضرت امام عالی مقام علیه و علی ابائه و ابنائه
الصلوة والسلام و درک فیض خدمت اعمام عظام و بنی اعمام کرام
بسی درک کرامت نموده و کسب سعادت فرموده هنیئا لکم و یا لیتنی
معکم با دگران باش که سرور و صالت ما بخیال تو ارزو حال
تو سرور البته در آن آستان عرش بنیاد و در آن
محافل ارم نهاد از من یادی بفرمایید حاجت انکه این احقر تکرار
از بندگان حضرت درخواست نمایم نخواهد بود خاصه چون اسامی
هر یک از آقایان را بتفصیل نمیدانم و ترتیب مراتب و درجات
ایشان نمی توانم شاید در ذکر اسامی بسا که هر یک تقدیم و تاخیر
رود و رعایت لقب تقصیری پس همان به که عرض ارادت
بندگی و خدمت هر کدام از آقایان عظام فخام در عهده مرحمت
والتفات سرکار رها کذارم سرکار عنایت شعار مطرح الانظار
حرارت را بعرض اخلاص و ارادت زحمت دهند هر یک از سایر

گذارش آمدن
انگلیس به بندر
ابوشهر آمده بجه

رفقا و همراهان را نیز بسلامی خاص اختصاص فرمایند بادی درنگ
رحیم‌خان آقا زاده بجهة بسم الله الرحمن الرحیم نوشته راپ حاجی محمد
خدام شریعت بیضای مصطفوی و پیروان ملت غرای مرتضوی
علی صاحبها الصلوة والسلام من الملک العلام بموقف
عرض و امضای حضور باهر النور میرسانند که در این اوقات
که از حدود بندر ابوشهر شرحی از اخبار تلبیس فرقه انگلیس گوشزد
پیروان ملت و اعیان دولت جاوید مدت گردید و وضیع
و شریف را اندیشه خام آن فرقه بد فرجام مهیج آتش غیرت
و حمیت حرمت و مجدد پیمان ایمان میثاق و فاق آمده خاصه پیشوایان
ملت و دین را که مروج آئینه و حامی اسلام و مسلمین بمصداق
وَاِنْ نَکَثُوا اَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فی
دینِکُمْ فَقاتِلوا اَئِمَّةَ الْکُفْرِ اِنَّهُمْ لا اَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ
یَنْتَهُونَ عزیمت خاطر و همت باطن و ظاهر بدان مصروف که تا جان
در بدن و توان در تن شقاق مخالف را بوفاق مؤالف ازبی

ادحاض

ادحاض و ابطال کوشند و اگرچه بدخواه باد غرور و ثروت
و سپاه خیره دستی نمایند و بسختی نخوت کوشند که قاتلوهم
یعذبکم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف
صدور قوم مؤمنین فان یکن منکم مائة صابرة
یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن
الله وان الله مع الصابرین و از این در بحکم قاهر غالب
قادر که خذوهم واحصروهم واعدوا لهم کل مرصد
بی اندازه و حد در صدور محافل و روس منابر خاص و عام اسلام
بشورش و ازدحام از پی تحریص و ترغیبند که سراسر از خورد و بزرگ
و اناث و ذکور سیاه و سفید و عام و جاهل در تهیه اسباب
دفاع و هنگامه اجماع خیزند و بمال و جان و خدم و حشم
جدال و شور قتال انگیزند و عوام را نیز اندیشه ازدحام در
نهان و عیان شور روان و ورد زبان است که حاشا جز
با یالت و ولایت سلطان جهان و خاقان زمان که

شریعت مصطفوی را ناموسش بنیان قوام است و طریقت مرتضوی را
مشید ارکان نظام تسلیم جسته رضا دهیم با قید اطاعت
بر ربقه طاعت نهیم با آنکه کالشمس فی رابعة النهار
آشکار است که اگر این جمع طغام بر رعیت اسلام دست یابند
و بدین سو شتابند در آشکار و خفا هیچ از ستیز و جفا فرو
نگذارند عرض و ناموس مسلمانان را بهره خویش انگارند
و آنگاه در سوء سلوک آن فرقه بدخواه و حیله آن جوقه
گمراه اندک اندک حق پرست را رشته ملت از دست
رود و نوبت نوبت آسیب و آزار رونق بازار گیرد
و آن کیست که بر این داعیه انکار تواند یا وقوع این
اجحاف را لاف و گزاف خواند آخر نه سیرت ایشان
با اهالی هندوستان مشهور عرب و عجم است و مشهود
ترک و دیلم و گذشته از آنچه گذشت خاطر ایشان را
تبدیل سنت اسلام است و تغییر ملت سادات انام

باوجو

باوجود این اندیشه خام ما را نمی رسد که تغافل جسته تحمل ورزیم
و بخلوت و عزلت گراییم و حال آنکه بلاد ایران چشم و چراغ
اهل ایمان است و ایرانیان بحمیت مذهب و ملت مشهور
آفاق جهان و این جمله که هستیم چگونه از اهل کابل و قندهار
بحمیت کمتر آییم و حال آنکه حق پرست و خداشناس هستیم
و چون خداوند قادر قهار و پیغمبر مختار و ائمه اطهار و مالک روزگار
حضرت بقیة الله عجل الله فرجه ما را ناصر و معین است که
اسلامیان را پشت و پناه و شاهد وَاِنَّ اللهَ لا یُصْلِحُ
عَمَلَ المُفْسِدِینَ وَلِلّٰهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ
غیرت اهل کابل و قندهار شهره روزگار است با آنکه ایشان را
چون دارای جهان و فرمانفرمای زمان سنادی و عمادی نبود
و اینگونه دستگاه و سپاه و سطوت و پیکار و صولت گیر و دار
که بحمد الله الملک المنان دولت سلطان ایران راست مر ایشان را
آماده نخواست با قلت عدت باندک مدت دمار از روزگار

دشمن غدار برآورند و برآنیم که تا توانیم اگرچه بوسیله تدبیر باشد
این فرقه غدار را از پی گیرودار خیزیم و بفرض محال اگر بواسطه
سستی برخی کسان برپا از حدود ایران روزی چند دست یابند
بدین فتور مغرور و جسور نشوند که همان هنگامه کابل است
و ترک تحت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم لهذا عرض این دعا
در حضرت شهریار جهان مدار این است که بندگانیم جان و دل
برکف چشم بر حکم و گوش بر فرمان و کنون فرمان همایون را
منتظریم که از سر صدق و صفا و پیوند و وفا باندک اشارت اولیای
حضرت بجان و مال و فرزند و عیال لوای جدال افرازیم و در زیر علم
دسر بازیم و مخالف را آوازه این خبر آویزه گوش باشد که تا وجود
ایمان و اسلام تمکین با مسلمین از مخالف مذهب و دین صورت
امکان نبندد و حق و باطل بهم نپیوندد و اگرچه این فرقه غدار
گنج قارون را بکدانه بخشند و زمام ممالک را به پاسبان و پایند
سپارند و خلق و خراز کشند و بنیاد زنند و تطاول پیشه و تجاوز از حد

بجانه

بدانید لحظه امیزش ایشان بضرر و خطر از سم قاتل بیش است
و موجب صد گونه تشویش ما را بمواعید خویش فریب ندهند
و بزرق و شید قید از پای صید ننهند که نان جوین خوردن
و شربت ناگوار نوشیدن و خرقه صد پاره پوشیدن
و در حمایت اسلام کوشیدن و سلطان مسلمانان را
پیرو فرمان بودن از حلق و پوش که دارند و سرخ و زردی
که شمارند و غدر و مکری که پندارند بسی خوشتر است و نکوتر
وَمَا یَسْتَوِی الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ
یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ
إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ چون ممالک
ایران حوزه اهل اسلام و ایمان است و دیده اهل سند و سنان
رفتار و گفتار علمای این سامان ان شاء الله اهل آن ولایت را
آوازه این خشم و ستیز سر از خواب غفلت برگرفته غیرت
و حمیت را شعار و دثار خود می نمایند و بر آن می پردازند که در خود

مذهب و آیین است و تقاضای شریعت و دین لام الف حاکم [illegible]

روزافزون زیاد و روزگار بر آرایش دارون و [illegible]

[illegible] کلام [illegible] در شرح [illegible] و چشم [illegible]

[illegible] آمده [illegible] لطف در [illegible] درخشان آمده

شرح [illegible] آورد [illegible] ارسال [illegible] رجوع [illegible]

[illegible] که [illegible] شاکر [illegible]

[illegible] اعراب عجم [illegible]

[illegible] و افراح عیش و سرور [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] آورد و طوق [illegible]

[illegible] شوق [illegible]